

دکتر محیی‌الدین مهدی

# ضرورت بازنویسی تاریخ افغانستان

(چرا تاریخ را جعل می‌کنند؟)



نشر آریا پارس

۲۰۲۳

# ضرورت بازنویسی تاریخ افغانستان

(چرا تاریخ را جعل می کنند؟)

دکتر محیی الدین مهدی



## شناسه کتاب

نام کتاب: ضرورت بازنویسی تاریخ افغانستان

نویسنده: دکتر محیی الدین مهدی

موضوع: تاریخ افغانستان

ناشر: آریا پرس، فبروری ۲۰۲۳

مهتمم: کاوه آهنگر

[www.ariapress.org](http://www.ariapress.org)

[info@ariapress.org](mailto:info@ariapress.org)

توضیح تصویر پشتی کتاب:

لحظه‌ی تسلیم شدن امیردوست محمدخان به مکناتن، نماینده‌ی وایسرای هند در افغانستان.

نقاش: جیمز اتکینسن (۱۷۸۰ - ۱۸۵۲)

استفاده از محتویات این کتاب با ذکر منبع مجاز است.

## فهرست مطالب

۱	الفنستن و آغاز جعل در تاریخ نویسی افغانستان
۴	خوائش معکوس تاریخ
۱۲	مبالغه در گزارش کارنامه‌ها و داشته‌های افغانستان
۱۷	جعلیات جنگ‌های افغان و انگلیس
۲۳	بررسی پدیده‌های مشابه با معیارهای مختلف
۴۰	ضعف اساسی در توضیح و توزیع پدیده‌ی اشتراکات تاریخی
۴۳	جستجوی حضور افغان در دور دست‌های تاریخ و جغرافیای این محدوده
۵۵	افسانه‌ی مزار کاکر و مسجد جامع هرات
۵۹	جاسازی تاریخ قومی به‌جای تاریخ ملی
۶۱	استفاده از «فقه‌اللغهی عامیانه» برای تحریف تاریخ و جغرافیا
۶۵	اصل تغییر و انتقال نام‌های تاریخی-جغرافیایی
۶۶	استناد به روایت‌های شاذ، و اعتنا به جریان‌های فرعی تاریخ

- ۶۹ نقل مطلبی بدون ذکر نام منبع، و یا افتراء به منبع
- ۷۲ آرایش و بزرگ‌نمایی شخصیت‌های تاریخی
- ۷۳ اشتباهات غبار در معرفی احمدشاه ابدالی
- ۸۵ دوری از علم تاریخ، نگاه ایدئولوژیک به تاریخ و ترجیح نهادن به سیاست و منافع ملی
- ۱۱۰ عدم رعایت اصل بی‌طرفی مورخ
- ۱۱۳ تبلیغ ناسیونالیسم افغانی، ستیز با خارجی‌ها، و باور به تیوری توطئه

## الفنستن و آغاز جعل در تاریخ نویسی افغانستان

در سال ۱۸۰۹م الفنستن سیاستمدار و مورخ معروف انگلیسی، غرض یک مأموریت سیاسی از جانب کمپنی هند شرقی به پشاور آمد، و با شجاع‌الملک پادشاه ابدالی کابل یک معاهدی سه فقره‌ای به امضا رسانید. معاهده‌ای که به سبب معزول شدن شاه شجاع از سلطنت توسط برادرش شاه محمود والی هرات، بلا اجرا ماند.

الفنستن در برگشت به هند، کتاب معروف خود «گزارش سلطنت کابل» را نوشت. او در این کتاب نام قلمرو متصرفه‌ی درانی‌ها را - که شامل پشاور، کابل، قندهار، و هرات می‌شد - افغانستان نامید؛ این نام پیش از این نه نام یک سلطنت، بلکه نام یک سرزمین بود که در خارج از این قلمرو قرار داشت.

آن معاهده‌ی لاجرا، به قول پروفیسور سید سعدالدین هاشمی: «غیر ضروری و تحریک کننده»<sup>۱</sup> و این نام‌گذاری پادروا، اساس و مبنای تشکیل کشوری شد، که دوست محمدخان نخستین گام‌های عملی را برای تأسیس آن برداشت. دوست محمدخان در بازگشت از هندوستان، با حمایت بی‌دریغ انگلیس، قندهار، کنر، بامیان، و سرانجام هرات را - که هر کدام واحدهای مستقل سیاسی بودند، متصرف گشت؛ و در ازای دست‌برداری از ادعای پشاور، اجازه یافت بلخ را نیز متصرف گردد. میمنه و بدخشان در عهد شیرعلی‌خان، هزاره‌جات و نورستان، بعداً بدست عبدالرحمن‌خان به این حلقه متصل گشتند.

اما آن‌گاه که با برهم خوردن مناسبات میان انگلیس و شیرعلی‌خان، امیر فراری شد و کشور به تصرف انگلیس در آمد؛ در کلکته، و در لندن، بگومگوهایی برای برهم زدن اساسات فوق بالا گرفت، و امکان برگشت به حالت قبلی پیش آمد. با عهد شکنی امیر محمد یعقوب‌خان، مخصوصاً بعد از قتل کیوناری، در جمله‌ی سایر اقداماتی که غرض تنبه او و مردم این سرزمین در دست گرفته شد، یکی هم طرح تجزیه‌ی افغانستان بود. به قول مرحوم حسن کاکر: «این طرح در نظر او<sup>۲</sup> و سایر عمال انگلیس، بعد از استعفای امیر [یعقوب‌خان] جدی‌تر و عملی‌تر جلوه کرد؛ بخصوص که اوضاع کابل

۱. الماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و صحنه‌های بزرگ تاریخ آن، مجله‌ی انترنتی کابل ناتهپ سال سوم، شماره‌ی ۶۰، نوامبر ۲۰۰۷.

۲. لارد لیتن نایب‌الحکومه‌ی هند.

و حوالی نزدیک آن در دوره‌ی ترور آرام می‌نمود» (به نه ماه حاکمیت نظامی جنرال رابرتس، دوره‌ی ترور می‌گویند). کاکر گزارش جنرال رابرتس را که به تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۸۷۹م به هند فرستاده بود، شاهد می‌آورد: «اکنون درین جا کدام شخص دیگر نفوذ سیاسی ندارد؛ من نمای تاسیس مجدد کدام قدرت مرکزی را نمی‌بینم، مگر آن که حمایت قشون قوی داشته باشد؛ قرار معلوم هرچیز به‌سوی تجزیه اشاره می‌کند». لیتن وایسرای هند قبل از این فکر تجزیه‌ی قلمرو بارکزی را به وزیر خارجه منتقل ساخته بود: «کناره‌گیری امیر خطوط اساسی فیصله‌ی فوری سیاست آینده را اساسی می‌سازد. آن احتمال که جرم او ثابت خواهد شد، به حدی قوی و حکومت آینده به‌دست او، به هر حال، به حدی ناممکن گردیده که این استعفا اتخاذ ترتیبات نهایی را احتمالاً آسان خواهد ساخت. هر تردد و ضعف از طرف ما اکنون خطرناک ثابت خواهد شد. ... ما باید بصورت حتم مردم افغانستان را فوراً قانع نماییم که ما صاحبان مطلق می‌باشیم، مخالفت را تحمل نخواهیم نمود و مقاومت در برابر اوامر ما تباهی به‌بار خواهد آورد، و اطاعت و معاضدت جایزه را یقینی خواهد ساخت.

قندهار و نواحی مجاور آن باید به صورت فوری و دایمی در امپراطوری بریتانیه ضمیمه گردد؛ ما این منطقه را به آسانی نگاه کرده می‌توانیم. الحاق مستقیم مناطق تا هندوکش غیر مطلوب است؛ ولی لازم است در کابل و سایر نقاط مهم عسکری، در سرتاسر این نقطه پوست‌های نظامی تأسیس شود، که مصارف آن را خود تهیه خواهند کرد. در آن طرف هندوکش به یقین ما کدام قدرت حکومتی داشته نمی‌توانیم؛ ما صرف اولویت سیاسی قایم کرده می‌توانیم».<sup>۲</sup>

حکومت بریتانیه توافق خود را با نظریات لیتن ابراز داشت، و به تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۸۷۹م به لیتن خبر داده شد که: «تأسیس یک حکومت واحد برای تمام سلطنت سابق افغانستان دیگر ممکن نیست و امید پایداری نمی‌دهد».<sup>۳</sup>

با همین برنامه عبدالرحمن خان به پادشاهی کابل برداشته شد؛ و قرار بود هرات به ایران واگذاشته شود<sup>۴</sup>، و قندهار به هند بریتانوی ملحق گردد؛ و همان طوری که در نامه‌ی لیتن خواندیم، شمال را به حال خودش رها کنند. کفایت و

۱. تلگرام رابرتس به کرین بروک وزیر خارجه‌ی انگلیس؛ جنگ دوم افغان - انگلیس، ص ۸۳

۲. تلگراف لیتن به کرین بروک، جنگ دوم افغان - انگلیس، ص ۸۴

۳. بیٹی بالفور، تاریخ حکومت لارڈ لیتن در هندوستان، ص ۳۸۷، به نقل از جنگ دوم افغان - انگلیس، ص ۸۵

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۲۱

پیش‌دستی عبدالرحمن‌خان در تسخیر هرات، و توانایی او در جلب رضایت انگلیسی‌ها برای تصاحب قندهار، طرح کارکنان اداره‌ی هند (به استثنای لیتن) را، که واگذاری همه‌ی افغانستان به یک شخص با کفایت بود، در اولویت قرار داد.

با این حال، نقطه‌ی ضعف حفظ افغانستان به عنوان کشور واحد، بر ملا گردید؛ آنچه را که عبدالرحمن‌خان توانست با زبردستی و زور پنهان نگهدارد؛ دیر یا زود آشکار می‌گردد.

پیروزی غیرمترقبه‌ی حبیب‌الله کلکانی، این واگهی را افزایش داد، که اگر به کار دامنه‌دار فرهنگی مبادرت نگرده، احتمال برچیده شدن نظام قومی افغان، منتفی نیست. ازین‌رو، به محض سرنگونی حکومت بچه‌ی سقو، دستگاه فراخ و عریضی دست به کار شد؛ نجیب‌الله توروایانا به‌طور تلویحی همین موضوع را یاد آوری می‌کند: «دیری نگذشته که یک عده‌ای از دانشمندان وطن، جهت مطالعه و انکشاف تاریخ ادبیات و مدنیت افغانستان گردهم نشسته و دست به کار زده‌اند؛ و در ظرف چند سال غبار فراموشی را از روی صحایف زرین زندگانی این ملت زدودند. آن‌ها بعد از چند سال موفق شده‌اند که پرده از روی حقایق برداشته سیر احوال گذشتگان نامور افغانستان را به اولاد و احفاد شان گوش‌زد نمایند. آن‌ها کامیاب گردیدند که دوره‌های فراموش شده‌ی تاریخ افغانستان را دوباره یاد دهند، و صحنه‌های پر افتخار و عظمت این مملکت را باز زنده نمایند»<sup>۲</sup>. کار این دانش‌مندان شامل عرصه‌های زیر می‌شد:

- خلق پیشینه‌ی تاریخی برای افغانستان در جغرافیای سیاسی کنونی؛

- کشف پیشینه‌ی تاریخی برای نام افغانستان در همین جغرافیا؛

- تثبیت پیشینه‌ی تاریخی برای حضور قوم افغان در این جغرافیا؛

پرشوتام مهرا نویسنده‌ی سرشناس هندی، در معرفی کتاب «بازی‌گران کوچک در بازی بزرگ» نوشته است:

۱. جانان‌لی، پایان بالادستی تاریخی، مقدمه

۲. آریانا یا افغانستان، ص ۳-۲

«افغانستان از لحظه‌ی تولد یک ساختار سیاسی مصنوعی (ساختگی) بود که در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم عجولانه سر هم شد، تا اساس ژئوپولیتیک «ملت افغان» را تحقق بخشد. فراتر، چهل تکه قبایل و گروه‌های قومی دارنده‌ی ملیت‌های متضاد در سراسر دو قرن نوزده و بیست، و قبل از این که بریتانیا آن‌ها را سرهم‌بندی کند، امکان هرگونه سازشی را رد کرده‌اند.

خلاصه این که افغانستان انگیزه‌ی لازم برای ملت بودن را فاقد بود؛ به این ترتیب، آیا جای شگفتی دارد که تلاش‌های سازمان ملل متحد و دولت حامد کرزی برای صورت‌های ظاهری وحدت‌ملی، تا کنون فقط به یک خلاء رسیده است!

به همین دلیل است که مولف کتاب بازی‌گران کوچک در بازی‌بزرگ، در پاسخ به مشکل کنونی افغانستان، پیش‌نهاد می‌کند که فدراسیونی از قبایل متضاد شاید بتواند افغانستان را همچنان در مقام یک «حکومت ملت پایه» (Nation State) سر پا نگاه دارد».

و اما کارشيوه‌های تاریخ‌سازی یا جعل تاریخ:

## خوانش معکوس تاریخ

مورخین این دوره، تاریخ را از این سرش می‌خوانند؛ در حالی که ساده‌ترین تعریف تاریخ، «بررسی حوادث گذشته» گفته شده است. این کار غیر معمول به این مقصد انجام می‌گیرد که جغرافیای سیاسی افغانستان کنونی را به قبل‌التاریخ تسری بدهند؛ و همین محدوده را تا دوره‌های اساطیری افغانستان بنامند؛ از غبار بخوانیم: «کوروش با چنین قدرت [یعنی بعد از تسخیر ماد، لیدی، بابل و کلدی]، متوجه تسخیر باختریان [کیانی‌ها]ی ثروت‌مند گردید؛ و از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ ق م، با افغانستانی که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد؛ مردم افغانستان شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. مع‌هذا کوروش ایالات کرمان، پارتیا، باختر، استاکیدیا (هزاره‌جات)، سیستان، بلوچستان و گندهارا را تسخیر، و در کاپیسا جنگ‌های سختی نمود».<sup>۱</sup>

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۰.



غبار کیانیان یا «باختریان» را دولتی متعلق به افغانستان می‌داند: «هجوم‌های قوی سوارکاران چادر نشین آسیای مرکزی، دولت باختر افغانستان را متزلزل ساخت.»<sup>۱</sup> علاوه به اشاره‌ی فوق او می‌نویسد: «از قرن شش تا قرن چهارم قبل از میلاد، افغانستان گرچه از نظر سیاست ضعیف بود، زیرا دیگر آن دولت توانگر و پرنفوس را که در قرن‌های ۸ و ۷ قبل از میلاد داشت، از دست داده بود»<sup>۲</sup>؛ منظورش از دولت‌توانگر، حکمرانی نیمه تاریخی کیانیان است. غبار ادامه می‌دهد: «[سکندر] در سال ۳۳۰ ق م از ایران به افغانستان - که فاقد دولت مرکزی بود - مارش نمود. سکندر در افغانستان برخلاف امید و انتظارش با مقاومت مسلح مردم مواجه شد، و مدت چهارسال در تسخیر افغانستان و سغدیان، با قبول زحمات و جنگ‌های بسیاری مشغول ماند»<sup>۳</sup>. غبار دولت یونانی - باختر را دولت مستقل افغانستان می‌داند؛ دیودوت اول، از طرف آنتیوکوش دوم امپراطور سلوکوسی شام - که مرکز آن در انتاکیه بود - به حیث والی باختر و سغدیان مقرر گردید؛ «او از منازعات شام و مصر استفاده کرده، در سال ۲۵۰ ق م استقلال افغانستان را اعلام نمود»<sup>۴</sup> حال با توجه به این نکته که در این زمان ایالات جنوب هندوکش، جزو امپراطوری موریای هند بود، و شمال آن در دست یونانی‌ها؛ این سوال متوجه عبارت فوق می‌شود: آیا «افغانستان» مستقل گردید، یا قلمرو حکمرانی دیودوت اول؟

به برخی از نیم‌جمله‌های کهزاد توجه کنید: «زبان‌های یونانی و پراکرتی افغانستان»<sup>۵</sup>، «کوشان شاه کنیشکای کبیر امپراطور افغانستان»<sup>۶</sup>، «رواج آیین زردشتی در نیمه‌ی غربی افغانستان»<sup>۷</sup>، «ازس پادشاه اسکایی افغانستان»<sup>۸</sup>، «دولت صفاری افغانی»<sup>۹</sup>، ...

۱. همان ص ۳۹.

۲. همان، ص ۴۰.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۳.

۴. ص ۴۴.

۵. تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۶۳.

۶. همان، ص ۲۲۴.

۷. ص ۲۶۷.

۸. ص ۳۴۷.

۹. ص ۵۶۳.

پروفیسور سید سعدالدین هاشمی می نگارد: «گرچه از روی تاریخ، کوه نور متعلق به هندوستان و حکمرانان و راجاهای آن می باشد، ولی معرفی آن در تاریخ جهان، بیشتر به دوره‌های مختلف افغان‌ها مربوط بوده است؛ و در همین کشور است که بار اول در آن زمان دولت اسلامی افغانستان (قطیبه، شمسیه، غیاثیه، خلیفه، تغلق‌شاهان، لودی‌ها و سوری‌ها)، که قریب چهارصد سال در بیشتر هند، چون هندوسطی، بنگال، مالوه، گجرات، اوریسه، دکن، هندجنوبی، هندشمالی و سایر نقاط دیگر، حکمرانی کردند»<sup>۱</sup>.

چنان‌که دیده می شود متولدین محدوده‌ی جغرافیای کنونی افغانستان را، تا آن سوی تاریخ، «افغان» می‌خوانند! کهزاد چینی که حرکت اسکندر از اراکوزی به جانب باختر را شرح می‌دهد، و دشواری عبور از پاروپامیزاد را تذکر می‌دهد، بی‌محابا چنین می‌نویسد: «در اثنای این لشکرکشی باز کوه نشینان متفرق افغانی، کار را بر وی تنگ ساختند... چون از حدود یک طایفه‌ی افغان به هزار مشکل می‌گذشتند، دچار حمله‌ی دیگر می شدند»<sup>۲</sup>. در این عبارت حتی اگر «افغان» را به معنی خاص آن یعنی پشتون نیز در نظر بگیریم، باز هم درست نمی‌نماید؛ زیرا واژه‌ی افغان به عنوان اسم یک قوم، ظاهراً برای بار نخست در کتاب «بهارت سمیتها» اثر «وره‌مهپیره» منجم هندی قرن ششم میلادی به کار رفته است<sup>۳</sup>؛ پس از او «هوان تسانگ» زایر چینی در نیمه‌ی نخست قرن هفتم، از وجود قومی بنام «اپوکین» در نواحی غربی هند سخن گفته است<sup>۴</sup>. پس چگونه کسانی را که ده قرن قبل از ظهور اسم افغان با سکندر جنگیده اند، افغان بنامیم؟ علاوه‌بر آن، حضور افغانان در قرن چهارم قبل از میلاد در اراکوزیا را، هیچ منبعی تأیید نکرده است.

به قول فرهنگ زردشت افغان بود؛ به قول غبار کنشکا افغان بود؛ به قول حبیبی محمود غزنوی افغان بود، به قول توروایانا سلطان شهاب‌الدین غوری افغان بود؛ به قول عتیق‌الله پژواک قطب‌الدین ایبک افغان بود<sup>۵</sup>؛ جانان‌لی از قول یک مورخ افغان: امیرعلی شیر نوایی افغان بود؛ به زعم میرحسین شاه و میر محمد صدیق فرهنگ خلجی‌یان<sup>۶</sup>، به قول

۱. مقاله‌ی «الماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و صحنه‌های بزرگ تاریخی آن».

۲. تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۳۷۹.

۳. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۶؛ نیز دیده شود: حبیب‌الله تری، پشته‌ها، ص ۵۴ به نقل از مورگنسترن.

۴. همان ص.

۵. غوریان، ص ۸۴.

۶. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۶.

جیلانی جلالی خضرخانیه افغان بودند. دلیل مشترک همه‌ی این ادعاهای مضحک، اینست که اینان در سرزمینی زاده شده بودند، که اینک افغانستان خوانده می‌شود؛ و بنا به منطق مشابه، هرکس در افغانستان زاده شده باشد، افغان است؛ پس آنها نیز افغان بودند!

مورخین این دوره، تأسیس سلطنت ابدالی را با اصطلاحاتی چون «تشکیل مجدد افغانستان»، «تأسیس دوباره‌ی افغانستان» و غیره استقبال می‌کنند؛ پیشاپیش همه غبار است که سر فصل «دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان» را برای آغاز بحث این دوره‌ی تاریخی انتخاب می‌کند.<sup>۱</sup> به درستی فهمیده نمی‌شود که منظور غبار و پی‌روانش از تشکیل مجدد افغانستان چیست؛ آیا منظور آنان صاحب اقتدارشدن ابدالی‌ها پس از اضمحلال اقتدار هوتکی‌ها، یعنی صاحب حاکمیت سیاسی شدن پشتون‌هاست، چنانکه از این قول غبار فهمیده می‌شود: «روی هم‌رفته احمدشاه در تشکیل مجدد افغانستان، مرهون خط مشی موسس و پیش‌قدم خود میرویس خان هوتکی است؛ البته احمدشاه آن طرح ناتمام را تکمیل نمود».<sup>۲</sup> یا این تعبیر او: «زمان سلطنت احمدشاه و تیمورشاه، در مدت ۴۵ سال یک دوره‌ی امنیت نسبی داخلی کشور بود، که بعد از یک دوره‌ی طولانی تجزیه و تقسیم مملکت، مجدداً دولت سرتاسری افغانستان تشکیل و مرکزیت اقتصادی موجود شد».<sup>۳</sup> یا در این عبارت بسیار روشن: «دولت احمدشاه در داخل شرایط خاص تاریخی، توانست که برای تشکیل مجدد افغانستان خدمت مهم سیاسی نماید»<sup>۴</sup> منظور غبار کدام افغانستان است؛ چه وقت تجزیه شد که حالا بخاطر تشکیل مجدد آن اظهار خوشی می‌کند؟ اما از آن جایی که او فصل یازدهم جلد اول کتابش را «تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولت‌های خارجی» نام گذاشته؛ و شیانی‌ها، صفوی‌ها و بابری‌ها را دولت‌های خارجی خوانده، معلوم می‌شود منظور او از آن افغانستانی که اینک مجدداً تأسیس گردید، «مملکت خراسان» است، و این تجزیه بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا پیش آمده، و تا مدت دو قرن و نیم دوام نموده است. اما غبار نام خراسان را به قلم نمی‌آورد: «در

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۵۴.

۲. همانجا ص ۳۵۸.

۳. همانجا ص ۴۱۰.

۴. همانجا ص ۳۵۹.

طی این زمان [دو قرن و نیم] دولت سرتاسری افغانستان وجود نداشت،<sup>۱</sup> «نظر حییبی در این خصوص، روشن و بدون ابهام است:

د رقیب د ژوند متاع به تار په تار کړی

چه په تورو پشتهانه کا گزارونه

د «فرید» او د «حمید» دور به بیاشی

چه زه وکاندم پر هر لوری تاختونه

او در تفسیر دو بیت فوق که از یک‌غزل منسوب به احمدشاه ابدالی است، می‌نویسد: «تر دغه وروسته نور مون ږ شاغلی ننگیالی بریالی پلار د پشتهوالی او پشتو د پرتم او برم په افتخار کشیوزی، د خپل توریالی ملت په توره او پشتهواله فخر کوی او ویاری، نو وایی که پشتهانه او زه د می رانی توره وکازو او د پشتنو د زاړه او تاریخی عظمت په یاد بیا شاو خوا وگورو، نو به د شیرشاه سوری، او سلطان حمید لودین رونی دوری بیرته نوی شی. په دغه دول به همت او ننگیالی توپ او پشتهواله دغه خبره د ده رشتیا شوه، او د وطن تیر عظمت یی په خورامینه بیرته وگاته»<sup>۲</sup>. فرید نام اصلی شیرشاه سوری است؛ و حمید یعنی شیخ حمید لودی والی ملتان، کرمان (کرم) و لمغانات از سوی راجه‌ی لاهور در عصر سامانی.<sup>۳</sup>

مرحوم عزیزالدین وکیلی کتابی دارد زیر نام «احمدشاه وارث و مجدد امپراطوری افغانستان»؛ و محتوای کتابش را این‌گونه خلاصه می‌کند: «این ... کتاب حاوی تذکار دوران سلطنت اعلی حضرت احمدشاه غازی امپراطور بزرگ این سرزمین باستان، و موسس دوره‌ی شاهنشاهی مجدد افغانستان است»<sup>۴</sup>. اما او خلاف باور غبار، دولتی را که احمدشاه را مجدد و وارث آن می‌داند، دولت تیموری خراسان، یا دولت هوتکی قندهار نیست؛ با این حال، مرکز آن قندهار است: «[احمدشاه] به مشورت و صواب‌دید بنیان‌گذاران امپراطوری دوره‌ی جدید افغانستان، به آن مقام رفیع و پر شکوه

۱. همانجا ص ۳۵۹.

۲. لوی احمدشاه بابا، مقدمه، ص ۱۷.

۳. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۵۸.

۴. مقدمه، الف.

شاهنشاهی برگزیده شد؛ و تشکیل دهندگان این اساس امپراطوری جدید افغانی، به همین استناد قوی که پدران و نیاکان احمدخان به اصلاب و ارحام، در قرون گذشته تمهید تشکیل دولت مقتدر و مستقل افغان و مقدمات استقلال واقعی افغانستان را در مهد پیدایش اولین و مهم‌ترین مرکز تاریخی آن سرزمین مقدس قندهار گذاشته بود.<sup>۱</sup> آیا آن امپراطوری که پدران و نیاکان احمدشاه در قرون جدید با مرکزیت قندهار تأسیس کردند، وجود تاریخی دارد؟ مگر منظور او حکمرانی سی ساله‌ی هوتکی‌هاست! اما وکیلی قید «اصلاب و ارحام» را پیش کشیده، هوتکی‌ها از صلب و رحم ابدالی نبودند.

وکیلی در تألیفات خویش گمان می‌کند که خواننده‌ی کتاب‌هایش فقط جوانان و کم‌سوادان قبیله‌ی ابدالی (در نهایت سره‌بندی) خواهند بود؛ از این رو هیچ باکی ندارد که مطالب و مضامین او خلاف واقعیت و حتی کذب محض باشد. او در کتاب دیگرش زیر نام «ابدالیان قندهار قبل از احمدشاه کبیر»، ادعا می‌کند که «حیات سلطان» ابدالی پدر زمان خان یا زمان سلطان، جد احمدشاه ابدالی، «شاهنشاه» یا امپراطور بود! در حالی که «سلطان» مقام و لقبی بوده مادون مقام «خان»، که بار نخست در دوره‌ی شیبانیان وضع گردید، و در کشورهای همسایه نیز کاربرد پیدا کرد؛ خان لقب و مقام رئیس قبیله، سلطان لقب و مقام رئیس طایفه بود. پدر شیبک خان یا محمدخان بنیان‌گذار سلسله‌ی شیبانیان، بوداق نام داشت، و لقب او سلطان بود. محمد حیات خان می‌نویسد: «هزاره رهبر بزرگ خود را سلطان می‌گوید، که ارباب، خان و بیگ از زیر دستان اویند».<sup>۲</sup> ظاهراً لقب سلطان را به حیات خان جد احمدشاه، شاه جهان بابری داده بود؛ همین‌گونه لقب سلطان را به ملخی خان-پدر مادر میرویس- اورنگ‌زیب تفویض کرده بود؛ محمد حیات خان در این رابطه روی دادی را ذکر می‌کند که درخور نقل است: «او هغه فرمان چی د اورنگ زیب عالم‌گیر له خوا د ۱۰۸۲ هجری کال د جمادی الاول د میاشتی په نهمه د ملک توخی ملخی په نامه لیکل شوی؛ په هغه کی له ده څخه غوښتل شوی چی د کلات او د قرقو لاره چی په ارغنداب کی ده، د هزاره قوم او نورو غلونو وساتی. له دغه فرمان نه څرگندیژی چی ملک ملخی توخی په هغه وخت کی یو زور ور او معتبر سردار و، او غالباً به هغه ته د سلطان لقب د اورنگ زیب له خوا ورکول

۱. احمدشاه وارث و مجدد امپراطوری افغانستان، ص ۳۹.

۲. حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۶۰.

شوی وی. ویل کیژی چی ملخی په خ لورو ورغ و کی هزاره گان له ارغنداب نه وایستل»<sup>۱</sup>. این لقب سلطان غیر از آن است که پس از غزنویان به شخص اول مملکت خطاب می گردید.

همین مورد یکی از مواردی است هیچ عنصر حقیقت در ادعای وکیلی پیدا نمی شود؛ چه، قبل از هوتکی ها هیچ افغانی - نه تنها در قندهار - بلکه در هیچ گوشه ی خراسان حکومت مستقل نداشته است؛ قضیه ی آزادخان به عراق و آذربایجان تعلق دارد؛ و چنانکه قبلاً اشاره شد، وکیلی آرزوی احیای دولت هوتکی را در قندهار نخواهد نمود؛ چون او می داند که نخستین قربانی دولت هوتکی قندهار، صفوی ها، و دومین آن ابدالی ها بودند!

اما وقتی می بینیم که پروفیسور سید سعدالدین هاشمی نیز «از تأسیس و بنیان گذاری مجدد افغانستان» سخن میگوید، نمی دانیم که منظور ایشان چه بوده است: «در همین رابطه ی مربوط به افغانستان می توان عرض کرد تأسیس و بنیان گذاری مجدد افغانستان در نیمه ی دوم قرن هجدهم [که البته اواخر نیمه ی اول درست است] (هم زمان با ورود کوه نور)، بنابر شرایط مساعد داخلی و خارجی (منطقه) صورت گرفت، بنیان وحدت سیاسی افغانستان، شگرف ترین پدیده ای بود که جغرافیای سیاسی جهان را تغییر داد»<sup>۲</sup>. باور جناب پروفیسور هاشمی این ست که بنا به یمن یا شگون نیک آلماس کوه نور بود که به محض ورود آن به افغانستان، این کشور مجدداً تأسیس گردید! با این حال فهمیده نشد که این افغانستان، تجدید تأسیس کدام افغانستان است؟

در واقع می خواهند این پیام را به خوانندگان و مخاطبان برسانند که این سرزمین، از روز ازل بدینسو افغانستان نام داشته! با این شگرد امکان فکر کردن روی این موضوع را که این کشور چگونه بوجود آمد، چگونه و توسط کی یا کی ها نامگذاری شد؛ آیا در طول تاریخ، همین محدوده ی جغرافیایی، گاهی کشور بوده؟ از قلم یک انگلیس بخوانیم، او سر توماس هنگرفورد هولدیچ، عضو کمیسیون تعیین سرحد میان افغانستان و روسیه ی تزاری (از آمودریا تا هری رود) است، که یادداشت های حضور دوساله ی خود در مرز مذکور را در کتابی نوشته؛ و این پاره خلاصه ی آن کتاب است؛

۱. حیات افغانی، ج ۲، صص ۳۳-۳۲.

۲. آلماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و صحنه های بزرگ تاریخ آن، مجله ی انترنتی کابل ناتپ سال سوم، شماره ی ۶۰، نوامبر ۲۰۰۷.

«فقط آشنایی طولانی من با کتله‌ی متراکم ولی ناهمگون و نامتجانس مردمانی که بدنه‌ی بزرگ «قبایل سرحد» را تشکیل می‌دهند؛ و شناخت نزدیک‌ترم با محیط اطراف آن‌ها، که برگرفته از تجربیات من به عنوان نقشه‌بردار بوده، به من اجازه می‌دهد که استنباط کلی در باره‌ی آنان داشته باشم. تبیین و تعریف ماهیت روابط سیاسی احتمالی آینده‌ی ما با آنها، شاید مرا مجاز بدارد که چند کلمه با احترام به نظراتی که به تدریج شکل داده ام اضافه کنم.

ما کمک و در واقع هم‌بخشی فراوانی به عمل آوردیم، تا به یک اجتماع موهوم و نامتجانس، حضور و موجودیت ملی قایل شویم، و آنرا افغانستان بنامیم (در حالیکه خود افغان‌ها [این سرزمین را] هرگز بدین نام نمی‌خوانند)؛ [آن‌گاه] با ترسیم مرز در اطراف و جوانب آن، آن را به مرتبه و موقعیت «دولت حایل» میان خود و روسیه ارتقا دادیم.<sup>۱</sup>

آخر افغان نام یک قوم است، چگونه می‌شود آن‌را بر افراد و اقوام غیر آن اطلاق نمود! و جالب‌تر این که چگونه می‌شود آن ملت‌ها، مردمان و اشخاصی را که با نام قوم و تبار دیگری زیسته و مرده‌اند، افغان نامید؟!

اکثر مورخین این دوره، همان گونه که کوشیده‌اند نام افغانستان را بر دوره‌های گذشته‌ی تاریخ این جغرافیا تحمیل کنند، بر اصطلاح برساخته‌ی آریانا نیز همان روا را داشته‌اند. کهزاد بیش از دیگران در این باره شدت عمل نشان داده است: «امپراطوری کوشانی آریانا»<sup>۲</sup>، در حالی که مطابق سکه‌های موجود، دست‌کم در یک مرحله نام کشور کوشانی‌ها، «کوشان‌شهر» بوده است؛ «کوشان شاهان آریانا»<sup>۳</sup>؛ «انبساط سرحدات آریانا در هند و چین»<sup>۴</sup>؛ «سقوط تدریجی امپراطوری مقتدر کوشانی بزرگ آریانا»<sup>۵</sup>؛ «تشکیل دولت یفتلی در آریانا»<sup>۶</sup>؛ «دولت یفتلی آریانا»<sup>۷</sup>؛ «دولت آریانا»<sup>۸</sup>؛

۱. سرزمین مرزی هند، ص ۳۶۶.

۲. تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۲۲۳.

۳. همان‌جا، ص ۲۶۲ و ۶۶۲.

۴. همان‌جا، ص ۳۸۱.

۵. همان‌جا، ص ۴۴۱.

۶. همان‌جا، ص ۴۵۰.

۷. همان‌جا، صص ۴۵۷ و ۴۵۹.

۸. همان‌جا، ص ۴۵۹.

«اخشنور که از بدو جلوس به فکر توحید خاک کشور بوده، و به همین اساس مقدم بر همه ساسانیان را از حدود قلمرو آریانا بیرون کشید»<sup>۱</sup>؛ «اخشنور بزرگ‌ترین پادشاه یفتلی آریانا بود»<sup>۲</sup>، ... .

حییبی ملاحظات کهزاد را نداشت؛ به قول او «دوره‌ی کوشانی را بعد از دوره‌ی گریکو بودیک، یک دوره‌ی خاص افغانی توان گفت»<sup>۳</sup>؛ به اعتقاد او «باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی، پیدایش‌گاه فرهنگ‌های مختلط و ممزوج در طی قرون و اعصار قدیمه دانست»<sup>۴</sup> او برنامه‌ی حمزه‌ی سیستانی را مقاومت و مقاتلت در برابر بغداد، برای استقلال افغانستان می‌داند.<sup>۵</sup> ولی اوج افتضاح در کار حییبی، توسل او به فقه‌اللغه‌ی عامیانه است که بعداً بیشتر به آن خواهیم پرداخت؛ درین‌جا به ارتباط موضوع، معادل‌سازی‌های هفتالی=ابدالی، و «هونان هفتالی» یعنی «خانان ابدالی» را ملاحظه می‌کنیم.

## مبالغه در گزارش کارنامه‌ها و داشته‌های افغانستان

در این رابطه شاید مشهورترین مورد همانا ادعای تاریخ پنج‌هزارساله باشد: مرحوم غبار با اشاره به این‌که جغرافیای افغانستان همواره محل عبور و مرور ملل و اقوام مختلف بوده می‌نویسد: «چیزی که واقعیت است این‌ست که در بین تمام این ماجراها، و در طول چندین هزارسال، مردم افغانستان اساساً هویت خود را حفظ کردند؛ و هیچ ملت دیگری قایم‌مقام آنان در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها، و اگر فرهنگ و تمدنی داشته‌اند، با فرهنگ و تمدن شان، در هاضمه‌ی قوی خویش تحلیل کرده‌اند»<sup>۶</sup>. جا داشت از غبار پرسیده می‌شد: چه کسانی در افغانستان امروزی، اخلاف مردمان چندین هزارسال قبل این سرزمین هستند! معلوم نیست این هویتی که با فرهنگ و زبان و تمدن اقوام تازه وارد به این سرزمین با آنان آمیزش و اختلاط نکرده، کدام است؟ نجیب‌الله تورویانا نماینده‌ی رسمی دولت در حلقه‌ی تاریخ‌سازان می‌گوید: «افغانستان در تاریخ دنیا موقعیت مهمی دارد؛ و در هر دور از ادوار تاریخی، در

۱. همان‌جا، ص ۴۶۳.

۲. همان‌جا، ص ۴۶۸.

۳. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۷۱۸.

۴. همان‌جا، ص ۷۲۰.

۵. همان‌جا، ص ۷۰۴.

۶. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۸.



این مملکت دولت بزرگی وجود داشته، و نیروی ملت افغان با مظاهر گوناگون ظهور نموده است»<sup>۱</sup>. وریخ ستانیزی در تفسیر قول او می نویسد: «آریانای قدیم یا افغانستان امروز تاریخ چند هزار ساله دارد»؛ آن گاه ادعا می کند که مدنیت تاریخی شمال آریانا یا باکتریا (بخدی، بلخ) مقدم بر بابل و نینواست.<sup>۲</sup>

البته در این گزاره گویی، همه‌ی شاخه‌های اقوام ایرانی شریک‌اند. بنابراین، ابتدا باید دید که این ادعا از کجا پیدا شده است؛ در دو جای کتاب «تمدن ایرانی» می خوانیم، موضع اول: «... تمدن ایرانی به صورتهای متوالی خود(ماقبل آریایی، مادی، هخامنشی، پارتی، ساسانی و اسلامی) در مدت پنجاه قرن بدون انقطاع به حیات خویش ادامه داده است».<sup>۳</sup>

موضع دوم: «تمدن ایرانی یکی از درخشان ترین تمدن‌های قدیم است که از سه هزار سال پیش تا کنون بدون انقطاع در ناحیه‌ی بزرگی از آسیا نافذ بوده است؛ ولی اگر از حدود ایران تاریخی خارج شویم خواهیم دید که قدمت آن از سه هزار سال هم تجاوز می کند، و به پنج هزار سال می رسد، زیرا دو هزارسال پیش از اینکه ایرانی ها به این سرزمین بیایند، و هنگامی که هنوز در سواحل [دریای] خزر مسکن داشتند، دارای تمدنی بوده‌اند که ما آنرا تمدن پیش از آریایی (Prearyen) می نامیم... آریایی فقط اقوام شرقی جماعات مسمی به هندواروپایی بوده‌اند، و دقیقاً به ایرانی‌ها و برادرانشان هندی‌ها باید اطلاق گردد».<sup>۴</sup> این قول، که البته درست است، زمانی به مشکل بر می خورد که تمدن را با تاریخ یکی بدانیم. تمدن همانا بازمانده‌های دست بشر است، که با قید زمان می‌توان قدامت آن را تعیین کرد؛ در حالی که هر صنعت دست بشر یک سند تاریخی شمرده می‌شود، اما تا وقتی آن سند توسط خط معرفی نگردد، وارد دوره‌ی تاریخی نمی شود.

چارلز الکساندر رابینسون «تاریخ باستان» و «دوره‌ی تاریخی» را این‌گونه تعریف می کند: «تاریخ باستان بخشی از تاریخ است که از زمانی که نخستین اسناد تاریخی مخطوط بدست آمده‌است، تا فرا رسیدن سده‌های آغازین قرون وسطی را

۱. آریانا یا افغانستان، ص ۱.

۲. سترابون و آریانا؛ مقدمه، الف و ط.

۳. تمدن ایرانی، ص ۵.

۴. همان جا، صص ۴۵۷-۴۵۶.

در بر می‌گیرد. این زمان در حدود سه‌هزار سال برآورد می‌شود، و آغاز آن را، طور معمول آغاز نگارش با خط میخی در سده‌ی ۳۰ پیش از میلاد می‌دانند؛ تاریخ باستان وارد شدن از دوره‌ی پیش از تاریخ به دوره‌ی تاریخ می‌باشد<sup>۱</sup>. تاریخ باستان، تاریخ تمام سرزمین‌ها و کشورهای دارای اسکان بشر را در دوره‌ی ۳۰۰۰ قبل از میلاد تا ۵۰۰ میلادی شامل می‌شود.

با این تعریف، سومری‌ها (۳۰۰۰-۲۵۰۰ ق م) قومی‌اند که کهن‌ترین تاریخ بشری را حایز می‌گردند؛ زیرا خط اول‌بار بدست همین سومری‌ها در میان‌رودان یا بین‌النهرین ابداع گردید. این خط به تدریج راه کمال در پیش گرفت؛ ابتدا در دوره‌ی اکدی‌ها، سپس در دوره‌ی آشوریان به «خط میخی صوتی- علامتی» تبدیل شد؛ و از آنان عیلامی‌ها و بابلی‌ها گرفتند.<sup>۲</sup>

با این مقدمه بر می‌گردیم به پیشینه‌ی کاربرد خط در سرزمین‌های آریایی‌ها: قبل از تهاجم آریایی‌ها به این سرزمین‌ها، مردمانی در این جاها زندگی می‌کردند، که پیش‌آریایی خوانده می‌شوند. از باشندگان پیش‌آریایی سرزمین‌های شرقی، با آنکه تمدن‌های موهنجودارو، مندی‌گک، بلخ-مرو یا آمودریا از جمله انو(نزدیکی مرو) را به آنان نسبت می‌دهند، اما تا کنون خطی به‌دست نیامده؛ یا آن طوری که ادعا می‌کنند، خطوطی که از موهنجودارو بدست آمده، خوانده نشده است. یعنی اگر تاریخ افغانستان را به پیش از ورود اقوام ایرانی به این سرزمین عقب ببریم، بازهم نمی‌توانیم ادعای تاریخ پنج‌هزارساله را ثابت کنیم. مهاجرت آریایی‌ها از سرزمین اولیه‌ی شان (ایرین‌ویج) به سمت جنوب را، میان سنوات ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد تخمین نموده‌اند؛ اینان در حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد به شمال هندوکش رسیدند؛ زمان سرایش وداها- یعنی سرودهایی مذهبی هندی‌های باستان به زبان سانسکریت را، از سنه‌ی مذکور تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد می‌دانند.

پیش‌دادیان، که گفته می‌شود این سرودها در دوره‌ی حکمرانی آن‌ها سروده شده، مردمان «پیش‌ازتاریخ» بودند؛ چون جز روایات سنتی، سند دیگری که وجود آنان را به اثبات برساند، در دست نیست. اما سلسله‌ی کیانی‌ها (۸۰۰-۵۵۹ ق م)،

۱. تاریخ باستان، ترجمه‌ی دکتر اسماعیل دولت‌شاهی، ص ۱۰.

۲. تاریخ خط میخی، کریستوفر واکر، ترجمه‌ی نادر سعیدی، ص ۲۲.

که علاوه بر تحقیقات باستان‌شناسی در حدود نیسا و حوزه‌ی سفلی رود آمو، که وجود تمدن دوره‌ی نوسنگی در آن نواحی را نشان می‌دهد، اشاره‌ی هرودت به حاکمیتی بنام «خوارزمیان» حضور آنان را در آن مقطع تاریخ باستان به اثبات می‌رساند؛ ولی بنا به نبود سند مکتوب از آنان، شامل دوره‌ی تاریخی نمی‌شوند.<sup>۱</sup>

از سکاها که ایرانیان بادیه نشین دوره‌ی نوسنگی بودند، نیز خطی به یادگار نمانده؛ واژگان معدودی که از زبان سکایی در متن‌های غیر سکایی بدست ما رسیده، و شامل نام‌واژه‌هاست، به خط‌های میخی هخامنشی، خط یونانی، خط براهمی و خط خروشتی می‌باشند.<sup>۲</sup> مادها (۷۲۰-۵۵۰ ق.م) که از ایرانیان غربی بودند، خط میخی عیلامی را که صوتی-تصویری بود، به خط میخی الفبایی تبدیل کردند. خط میخی هخامنشی (۳۲۳-۵۵۹ ق.م) که در کتیبه‌های شاهنشاهان آن سلسله بکار رفته، صورت تکامل‌یافته‌ی خط عیلامی است؛ و ظاهراً کهن‌ترین خط آریایی به حساب می‌آید.<sup>۳</sup>

با آنکه محدوده‌ی افغانستان کنونی جزو ساتراپ‌های هخامنشی بود، ولی تا کنون اثری به زبان فارسی باستان، یا زبان عیلامی از این سرزمین بدست نیامده است.<sup>۴</sup>

کهن‌ترین سند مکتوبی که از جغرافیای افغانستان کنونی بدست آمده، سنگ‌نیشته‌ی دو زبانه‌ی (آرامی-یونانی) قندهار است؛ این سنگ‌نیشته یکی از فرمان‌های ده‌گانه‌ی آشوکا (۲۶۸-۲۳۲ ق.م)، امپراطور هند که می‌بخش دین بودایی بود، در آن درج می‌باشد؛ یعنی ۲۲۸۳ سال قبل از امروز<sup>۵</sup> زبان آرامی از زیر شاخه‌های زبان‌های سامی، از خانواده‌ی زبان‌های «افریقا-آسیایی» است، که یکی از زبان‌های رسمی شاهنشاهی هخامنشی نیز بود.<sup>۶</sup>

۱. کریستن سن، کیانیان، صص ۳۵ تا ۵۱. هرودت؛ تواریخ، کتاب سوم بند ۱۱۷ زیر عنوان «دشت آکس» (آمویه): «در آسیا دشت پهناوری وجود دارد که کوه‌هایی آن را احاطه کرده‌اند و پنج تنگه آن‌ها را از هم جدا می‌کنند. این جلگه در قدیم به خوارزمیان تعلق داشت، زیرا در مرز میان ایشان با هیرکانیان، پارتیان، زرنگیان و تایمنی‌ها واقع شده است؛ ولی از زمان چیرگی ایران، آن جا به شاه بزرگ شاه هخامنشی تعلق دارد.

۲. رضایی باغبیدی؛ تاریخ زبان‌های ایرانی، صص ۳۷-۳۵.

۳. دیاکانوف؛ ترجمه‌ی کریم کشاورز، تاریخ‌ماد، ص ۳۵۹.

۴. شاپور شهبازی، جهان‌داری داریوش بزرگ، ص ۵۳؛ تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان، ص ۷.

۵. لویی دوپری (۲۰۱۴)، افغانستان، انتشارات دانشگاه پرینستون، ص ۲۸۶؛ تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان، ص ۷.

۶. LANGUAGES OF IRAQ, ANCIENT AND MODERN; BY J.N. POSTAGE; BRITISH SCHOOL OF ARCHAEOLOGY IN IRAQ; P. ۶۳

سنگ‌نبشته‌ی آرامی تکسیلا در بیرون از جغرافیای افغانستان کنونی، و سنگ‌نبشته‌ی هندی-آرامی قندهار، نیز از همین دوره‌اند.

سنگ‌نبشته‌ی سه-خطی (باختری، خروشتی، ویک خط نا شناخته شده) دشت‌ناور متعلق به ویماتکتو جد، یا ویماکدیزس (۲۷-۱۰۰م) پدر کنیشکای کوشانی است، که حد اقل در سده‌ی نخست میلادی نوشته شده.<sup>۱</sup>

کتیبه‌های سرخ‌کوتل و رباطک متعلق به شخص کنشکائند، که به زبان باختری و به خط یونانی شکسته نگاشته شده‌اند؛ کتیبه‌ی رباطک در حدود سال ۱۲۷م نوشته شده<sup>۲</sup>، یعنی کمتر از دوهزار سال قبل! بدین‌گونه، از اقوام آریایی نیز سندی بدست نمی‌آوریم که ادعای تاریخ پنج‌هزار ساله را بتواند به اثبات برساند. کهن‌ترین سنوآت برای دوره‌ی تاریخی جغرافیای افغانستان کنونی، عصر داریوش است، که از ۵۲۲ ق م تا ۴۸۶ ق م دوام داشت. در آن عصر نه تنها همه‌ی این سرزمین، بلکه آن حواشی بیشتر از متن، که مورخین این دوره ادعای شمولیت شان را در جغرافیای سیاسی افغانستان دارند، در چارچوب یازده ساتراپی یا شهربانی، جزو شاهنشاهی هخامنشی بود:

«این [است] که از آن من شدند. به خواست اهورامزدا من شاه آن‌ها بودم. پارس، عیلام، بابل، آشور، عرب، مودرای (مصر)، اهل دریا (فینیقی‌ها)، سارد (لیدی)، یونان (یونانی‌های ساکن آسیای صغیر)، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پرتو، زرنگ (سیستان)، هرئی و (هرات)، باختر (بلخ)، سغد، گندار (دره کابل) سک (طوایف بین دریاچه آرال و دریای مازندران)، تته‌گوش (دره‌ی رود هیرمند)، رخج (قندهار)، مک (مکران و عمان) جمعاً ۳۲ کشور»<sup>۳</sup>.

مورد برجسته‌ی دیگر از خودبرترشماری‌ها، گزارش جنگ‌هاست؛ بنا به قول اکثر مورخین افغانی، در تمام جنگ‌هایی که با خارجی‌ها-مخصوصاً با انگلیس‌ها- داشته‌ایم، همواره ما پیروز بوده‌ایم.

۱. BACTRIAN LANGUAGE; N.SIMS-WILLIAMS, FASE, || |, pp. ۳۳۴-۳۴۹; AUGUST ۲۰۱۱.

۲. همان‌جا.

۳. رلف‌نارمن شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، کتبه‌ی بیستون، بند ۶.

اما حقیقت امر چنین نیست؛ می‌کشیم هر سه جنگ مسمی به جنگ‌های افغان-انگلیس را با اختصاری هرچه تمام بررسی کنیم.

## جعلیات جنگ‌های افغان و انگلیس

### جنگ اول :

جنگ اول افغان و انگلیس سه مرحله داشت.

**مرحله‌ی نخست:** کابل بدون کدام مقاومتی بدست انگلیس افتاد: «قشون انگلیس از جبهه‌ی قندهار در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل گردید؛ و قشون دوم انگلیس در ۱۷ اگست وارد جلال‌آباد، و در سوم سپتمبر وارد کابل گردید»<sup>۱</sup>. امیر دوست‌محمدخان پادشاه افغانستان، به بخارا فرار نمود تا کمک روسیه را بدست آرد؛ اما پادشاه بخارا او را زندانی ساخت. بعد از فرار از بخارا به پروان برگشت، در حالی که مردم برای جنگ آماده بودند، بار دیگر به قول غبار «فرار دیوانه‌وار» نموده خود را به انگلیس تسلیم نمود. این مرحله دو سال و نیم (از ۷ اگست ۱۸۳۹ تا ۶ جنوری ۱۸۴۲م) دوام داشت.

**مرحله‌ی دوم:** اما دولت دست‌نشانده‌ی انگلیس به رهبری شاه‌شجاع، نتوانست در میان مردم جای پا باز کند؛ سرانجام قوای انگلیس مجبور به ترک کابل شد، و علی‌رغم تضمیناتی که از جانب مجاهدین داده شده بود، قوای مذکور در طول راه کابل - جلال‌آباد تارومار گردید. غبار می‌نویسد: «پس این جنگ راه جلال‌آباد، نه تنها یک جنگ فزیکتی و مادی، بلکه یک جنگ معنوی بود؛ و افغان‌ها در هردو دشمن را شکستند»<sup>۲</sup>. در جای دیگر: «فی‌الحقیقه در این جنگی که بین دو کشور آسیایی و اروپایی به‌وقوع پیوست، آن یکی (انگلیس) امپراطوری نو به دولت رسیده‌ی غربی، بر تجارت و اسلحه و اخلاق استعماری-با قهر و غرور- تکیه می‌نمود؛ و این دیگری یک کشور قدیم آسیایی بود که اصالت اخلاق کریمانه‌ی شرقی خود را نباخته، و در طی جنگ اول افغان و انگلیس آن را تبارز داد»<sup>۳</sup>.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۳۳.

۲. ص ۵۶۱.

۳. ص ۵۶۳.

**مرحله سوم:** قوای انگلیس به انتقام این کشتار، مثل کرت قبل، یک ستون به رهبری جنرال پالک از راه جلال‌آباد، ستون دیگر به رهبری جنرال نات از قندهار هجوم آورده، کابل را به تاریخ ۱۱ سپتمبر ۱۸۴۲م، بار دیگر بدون مقاومت اشغال نمودند؛ و این بار دوست محمدخان را از تبعید باز گردانیده، دو باره بر تخت امارت نشانیدند. دوست محمدخان این بار نه تنها از خواست‌های قبلی دست برداشته بود، بلکه کاملاً زیر فرمان انگلیس قرار داشت.

رابرتس در مورد نتایج جنگ اول می‌گوید: «در موارد بی‌شماری با شنیدن گفت‌وگوهای افغانان، در این نکته به حیرت فرو رفته‌ام؛ آنان در حالی که خود را کاملاً با اطلاع از اوضاع و آگاه می‌دانند، مگر مکرراً داد از پیروزی بر ما می‌زنند! به نظر می‌رسد که آنان از دفاع کامیاب جلال‌آباد به وسیله‌ی سرابرت‌سیل، عبور پیروز پالک از کوتل خیبر، و ویران ساختن بازار اصلی کابل به وسیله‌ی وی، کمترین اطلاعی ندارند».<sup>۱</sup> گویی غبار بعدها از زبان همان افغانانی که به قول رابرتس «داد از پیروزی می‌زنند»، می‌نویسد: «این جنگ جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلا بر کشور افغانستان کار آسانی نیست؛ و دانست که جنرال الفنستن و مکناتن - طوری که نویسندگان نظامی انگلیس وانموده‌اند، در شکست خود گنه‌کار نیستند، زیرا در مقابل ملتی قرار گرفته‌بودند که فرد فرد آنان با قوه‌ی معنوی و ایمان به آزادی، خون خود را نثار می‌نماید»!<sup>۲</sup>

انگلیس‌ها در این قصد خود که باید در افغانستان حضور مستقیم داشته باشند، ناکام شدند؛ اما در این که باید دولت افغانستان دست‌نشانده‌ی آنان باشد پیروز گردیدند؛ از قول غبار: «امیر دوست محمدخان قبل از حرکت از کلکته به جانب افغانستان، در مذاکره با گورنر جنرال هند قبول کرده بود که حکومت محلی هرات و قندهار را خارج دایره‌ی قلمرو خود بشناسد. همچنان وعده داده بود که بدون دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند».<sup>۳</sup> این تعهدات مبنای روابط انگلیس با افغانستان را طی هشتاد سال آینده تشکیل داد؛ شیرعلی‌خان می‌خواست همین تعهد را نادیده بگیرد که مورد حمله قرار گرفت؛ و بار دیگر توسط یعقوب‌خان و عبدالرحمن‌خان پذیرفته شد. حال بگویید: پیروز نهایی جنگ اول کی بود: «امپراطوری نو به دولت رسیده‌ی غربی» یا «کشور قدیم آسیایی»؟

۱. چهل و دو سال در هند، ص ۱۵۵.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۷۱.

۳. همان‌جا، ص ۵۷۳.

## جنگ دوم:

جنگ دوم افغان و انگلیس نیز دارای سه مرحله بود

**مرحله ی اول:** به محض این که انگلیس ها داخل خاک افغانستان شدند، امیر شیرعلی خان فرار نمود: «امیر شیر علی خان ۰۰۰ با ارکان دولتی و فامیل و یک فوج سواره و پیاده، به تاریخ ۱۳ دسامبر جانب مزار رهسپار شد»<sup>۱</sup>؛ و در همان جا فوت کرد، و پسرش محمد یعقوب خان بجای او نشست<sup>۱</sup> او به امید جلب کمک روسیه، به مزار شریف رفت.<sup>۲</sup>

**مرحله ی دوم:** یعقوب خان با امضای معاهده ی مسما به گندمک با انگلیس ها- با همان شرایطی که آنان از شیرعلی خان می خواستند- صلح کرد.<sup>۳</sup> بنا به مفاد این معاهده یعقوب خان متعهد شد که بدون مشوره ی انگلیس، با هیچ کشور دیگر تأمین رابطه ننماید. مناطق کُرم، سیبی و پشین به قلمرو بریتانیا ملحق گردند؛ و نماینده ی دولت هند در کابل جابجا خواهد شد. در ازای این ها، دولت انگلیس متعهد گردید که در صورت حمله ی خارجی- آن طوری که بخواهد- کمک می کند، و سالانه مبلغ شش لک روپیه در اختیار امیر می گذارد.<sup>۴</sup>

**مرحله ی سوم:** امیر- آن طوری که ماده ی پنجم معاهده گفته بود- نتوانست امنیت کیوناری نماینده ی انگلیس را تأمین نماید؛ او در بلوای عام کشته شد، و امیر از جانب بریتانیا متهم به بی اعتنائی گردید؛ و کمیسیون حقیقت یابی چنین نتیجه گیری کرد: «امیر و مشاورین نزدیک او کم از کم بطور مقصر به سرنوشت سفیر [کیوناری] و همراهان او بی اعتنا بودند»<sup>۵</sup> پیش از آنکه قشون انگلیس به کابل برسد، «و امیر همین که از آن خبر شد- به مثل امیر دوست محمدخان، که چهل سال پیش از آن در حالی که سایر افغان های مجاور کابل سرگرم پیکار با دشمن بودند، دفعتاً در حضور مکناتن ظاهر شد- مخفیانه کابل را ترک نمود، با عجله به خوشی [لوگر] رفت، بدون آن که کدام خیمه را با خود برده باشد».<sup>۶</sup>

۱. جنگ دوم افغان- انگلیس، محمد حسن کاکر، ص ۳۸.

۲. سراج التواریخ، ج ۳، ص ۳۴۳؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ص ۱۵۰؛ کاکر در باره ی قول غبار که می گوید: «خود امیر در دسمبر در دربار بزرگی بایستاد و به مردم ابلاغ کرد که من به بلخ و از آنجا به سنت پیترسبورگ می روم، تا قضیه ی تجاوز انگلیس را در یک کنفرانس بین المللی طرح و حق افغانستان را اعاده کنم» می نویسد: غبار مثل معمول منبع خود را نشان نمی دهد! ص ۳۹.

۳. جنگ دوم افغان- انگلیس، ص ۴۵.

۴. همان جا، ص.

۵. همان جا، ص ۶۶.

۶. قول رابرتس در کتاب بالفور، ص ۳۹۲؛ به نقل از جنگ دوم افغان- انگلیس، ص ۷۱.

«در جنگی که به روز ۶ اکتبر واقع شد، آخر الامر گروه اسلام را از کثرت بمباری توپ‌های انگلستان پای ثبات و استواری لغزیده از راه هزیمت داخل کابل شدند، و سپاه انگلیس منصورانه در بینی حصار فروکش کرد».<sup>۱</sup> شاه که مدت یک ماه به طور نظربند در قرارگاه رابرتس به سر می برد، به اول دسامبر به هند تبعید گردید.<sup>۲</sup> مدت نه ماه فیلد مارشال سر لارد رابرتس حکمران نظامی کابل بود.<sup>۳</sup> آنگاه عبدالرحمن خان را تحت شرایط معین-همان گونه که در صدر مقاله گفته شد- امیر کابل ساختند. چنانکه دیده می شود، در هیچ مرحله‌ی این جنگ پیروزی نصیب افغانان نبوده است.

و اما حقیقت آن چه جنگ سوم افغان و انگلیس خوانده می شود؛ مرحوم غبار بعد از نقل قرارداد صلح راولپندی، آن را «تحمیل شرایط دولت مغلوب بر دولت غالب» می خواند، و می نویسد: «یعنی انگلیس شکست نظامی خود را با یک فتح سیاسی تلافی کرد».<sup>۴</sup> وارتان گریگوریان می گوید: «همه‌ی مورخان افغان، پیروزی مطلق سیاسی و نظامی افغان‌ها را ادعا می کنند»؛ او می گوید: «همه‌ی منابع بریتانیایی پیروزی نظامی بریتانیای کبیر را ادعا می کنند».<sup>۵</sup>

### جنگ سوم:

جنگ سوم افغان و انگلیس شامل دو مرحله است.

**مرحله‌ی نخست:** این بار برعکس دو بار گذشته، جانب افغانی جنگ را آغاز نمود؛ آن گاه که شاه‌امان الله جواب صریح در قبال درخواست استقلال از وایسرا، دریافت نکرد؛ «دولت افغانستان بدون آن که کتباً اصراری نماید، به آرامی امر تجهیز سپاه و سفربری در جبهه‌های شرق و جنوب کشور صادر نمود، و اعلام نمود که جز حفظ سرحدات خود از نفوذ شورش‌های هند، مقصدی از سوقیات ندارد».<sup>۶</sup> انگلیس‌ها نیز جانب افغانی را آغازگر جنگ می دانند: «همه‌ی مورخان

۱. سراج التواریخ، ج ۳، ص ۳۵۳.

۲. جنگ دوم افغان-انگلیس، ص ۸۶.

۳. همان جا، ص ۷۵.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۷۷۵.

۵. ظهور افغانستان نوین، صص ۲۸۴ و ۲۸۵.

۶. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۷۵.



انگلیس که در باره‌ی این جنگ اظهار نظر کرده‌اند، شاه‌امان‌الله را آغازگر جنگ می‌دانند.<sup>۱</sup> اما در هیچ‌یک از سه محوری که تعرض کرده بود، موفقیت قابل حفظ و نگاهداشت نداشت: «صالح محمدخان... در چهارم ماه می از سرحد عبور نموده قریه‌ی باغ را- که بر تهانه‌ی سرحدی انگلیس در تورخم حاکم بود- در تصرف خود درآورد؛ در نهم ماه می انگلیسیان پس از تقویت نیروی شان در دخمه‌ی خیبر، به عملیات متقابل آغاز کردند، و قوای افغانستان را از باغ به تورخم عقب زدند».<sup>۲</sup>

جبهه‌ی خوست به قوماندانی نادرخان به کمک افراد قبایلی از سرحد عبور نمود، ناحیه‌ی سپین‌وام را متصرف گشت؛ آنگاه به سوی شهر و قرارگاه انگلیسی‌ها که در تل موقعیت داشت حرکت نمود؛ و قصد داشت خط آهن کرم را قطع کند: «قوماندانی عمومی بریتانیا یک دسته‌ی کمکی به قیادت جنرال دایر، عامل کشتار امرتسر، به امداد ایشان حرکت داد؛ جنرال مذکور به سرعت تام خود را به تل رسانید، و با رسیدن او قوای افغانی پس از برخورد مختصر به سوی متون عقب نشست».<sup>۳</sup>

«در محاذ قندهار انگلیسان در ۲۹ ماه می بر قلعه‌ی جدید- که توسط ساخلوی سرحدی افغانی حفاظت می شد- حمله برده، و علی‌رغم مقاومت جدی نیروی مذکور به رهبری محمد یوسفخان کرنیل، پس از تخریب دیوار قلعه به ضرب توپ، در آن داخل شده، بقیه‌ی افراد افغانی را با افسرشان که مجروح شده بود، اسیر گرفتند. درین وقت هنوز عبدالقدوس خان صدراعظم و قومندان این محاذ در راه بود».<sup>۴</sup>

**مرحله‌ی دوم:** آن‌گاه که جانب بریتانوی حمله‌ی متقابل را شروع نمود، نه تنها نقاطی را که به دست قشون افغانی افتاده بود، واپس گرفت، بلکه جاهای جدیدی را متصرف گشت. «در حالی که صاحب منصبان محلی بریتانیه آرزو داشتند تا به سوی جلال‌آباد و قندهار پیش‌روی کنند، حکومت مرکز می‌خواست هرچه زودتر به خصومت با دولت جدید

۱. ظهور افغانستان نوین، ص ۲۸۴.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۳۷.

۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۳۸. فرهنگ قول غبار و پیروان او را که مدعی شدند نادر قلعه‌ی نظامی تل را متصرف شده بود، بی بنیاد می‌داند.

۴. همان‌جا، ص.

افغانستان پایان بخشد»<sup>۱</sup>. شاه امان‌الله از طریق حافظ سیف‌الله واقعه نگر دولت بریتانیا در کابل، خواستار آتش‌بس و آغاز مذاکرات گردید.

بعضاً گزارش‌هایی از جانب کارمندان دولت امانی بدست می‌رسد که نگاه ما را در باره‌ی ماهیت جنگ دگرگون می‌سازد: برهان‌الدین کشکی نوشته: «چون اعلیحضرت همایونی [امان‌الله‌خان] تاج سلطنت را بدین شرط - بنابر تکلیف ملت - قبولدار شده بودند که استقلال و آزادی او را کاملاً حاصل می‌نمایم. و دولت انگلیس جواب آن فرمانی را که موقع جلوس همایونی بر اورنگ پادشاهی (بشرط حصول استقلال و آزادی افغانستان) در اول جلوس برای کارکنان انگلستان ارسال شده بود، به یک سکوت قطعی طولانی گفتند، علاوه بر آن در موقعی که عساکر ما جهت تأمینات سرحدیه و حفاظت ثغور اسلامی‌هی خود رفته بودند، بر آنها در موضع دگه بدون اطلاع و پیش بین ساختن حکومت افغانی، ایروپلان [هواپیما]های مسلح انگریزی را در پرواز انداخت. چون منصبدار نظامی ما او را مانع از طیران شدند، طیاره‌ی انگلیز آغاز به بمباردمان کرد، و از اینرو جنگ آغاز یافت. تا این که دولت انگلیز به توسط سفیر ما آقای عبدالرحمن‌خان اطلاع فرستاد که: اگر محاربه‌ی افغانستان با انگلستان بغرض حصول استقلال باشد، ما ابداً سد راه آزادی و استقلال او نمی‌باشیم؛ و اگر محاربه‌ی او به دیگر کدام مسئله باشد، صراحتاً بگویند که در تحت مذاکرات آورده شود». آنگاه کشکی این مطالبه را علاوه می‌کند: «چون افغانستان بعد از زد و خورد قلیلی استقلال خود را به زور شمشیر از انگلیز گرفت، متعاقباً جهت ارتباط مناسبات سائره، سلسله‌ی مذاکرات افغانستان و انگلستان اولاً در راولپندی، متعاقباً در منصوری و بالآخره در دارالسلطنه‌ی افغانی جریان یافت. ...»<sup>۲</sup>. این گزارش خیلی منصفانه می‌نماید؛ چون هم آغاز گر حمله را نشان می‌دهد، هم تمایل قبلی دولت بریتانیا به اعطای استقلال به افغانستان را، سرپرسی سایکس مورخ شهیر انگلیس نوشته: «نظر به خدماتی که امیر حبیب‌الله در جریان جنگ جهانی اول انجام داد، استقلال افغانستان شایسته بود بلافاصله به رسمیت شناخته می‌شد»<sup>۳</sup>. گویا چنین وعده‌ای به امیر موصوف داده شده بود.

۱. همان‌جا، ص ۳۳۹.

۲. رویداد لویه جرگه‌ی دارالسلطنه‌ی کابل ۱۳۰۳ ش. صص ۶۳-۶۲.

۳. ظهور افغانستان نوین، ص ۲۸۶.

بنابراین، انگلیس‌ها در اعطای استقلال تردیدی نداشتند، جنگ امر بیهوده بود؛ و چنانکه دیدیم موفقیتی در پی نداشت؛ شاه علاوه بر تأیید معاهده‌ی دیورند، بخش دیگری از خاک را-در نزدیکی تورخم- نیز از دست داد.

### بررسی پدیده‌های مشابه با معیارهای مختلف

با تاریخ، با اقوام و با فرهنگ افغانستان با معیارهای چندگانه برخورد می‌کنند؛ جای‌گاه خوب‌ها، و همین‌گونه جای‌گاه بد‌ها، از قبل مشخص است. معیار این‌که در تاریخ این سرزمین چه درست و چه غلط بوده، فقط منافع قوم حاکم است لاغیر.

مورخین این مکتب، مرزهای غربی و شمالی افغانستان را مرزهای ازلی، قبل‌التاریخی و بحث‌ناپذیر می‌دانند؛ هیچ اعتراضی نمی‌تواند مطرح شود! اما مرزهای شرقی و جنوبی کشور را، امر مستحدث، استعماری و باعث تقسیم یک ملت به دو بخش می‌خوانند.

در حالی‌که تمامی خطوط سرحدی افغانستان در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان تعیین شده‌اند؛ با این تفاوت که در تعیین مرزهای شرقی و جنوبی، و نیز قطعه‌ی شرقی مرز شمالی از پامیر تا ملتقای رودکوکچه به رودآمو، شخص امیر با دولت انگلیس طرف بود، و خود او بر هر دو معاهده‌ی مسمی به معاهده‌ی دیورند امضا گذاشت؛ و جهت تطبیق اولی- یعنی آن‌که ورد زبان‌ها بود- خود هیئت‌هایی را مقرر نمود و جریان کار آنان را که دو سال به درازا انجامید، شخصاً به دقت نظارت کرد.<sup>۱</sup> غبار بعد از نقل هر دو معاهده، این‌گونه واکنش نشان می‌دهد: «به این ترتیب امیر عبدالرحمن خان با آن همه هوش و قوتی که داشت، معاهده‌ی دیورند را امضا نمود؛ معاهده‌ای که می‌توان آن را در بین معاهدات دول، معاهده‌ی ملا نصرالدین نام نهاد. زیرا دولت انگلیس علاقه‌های مسلم و عملاً داخل افغانستان را [که] ملکیت افغانستان شناخته بود، در حالی‌که امیر آن خاک‌های افغانستان را که در زیر تسلط انگلیس نرفته بودند، با تقریباً سه میلیون نفوس

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۹۴.

آن [منظور غبار قبایل آزاد است]، مال و ملک دشمن ساخت.<sup>۱</sup> اما غبار هیچ واکنشی در باره‌ی معاهده‌ی دوم دیورند ندارد؛ آن معاهده که مردم واحد را در طول خطی به درازی بیش از هزار کیلومتر -از پامیر تا آی خانم- از هم جدا می‌کند، و در همین مجلس و توسط همین امیر، جدایی آن‌ها به امضا رسیده! غبار در حالی که واکنش مردمان دو سوی مرز افغانستان و هند بریتانیانوی را علیه معاهده‌ی دیورند در مرزهای شرقی و جنوبی، فهرست‌وار نقل می‌کند، حتی خودش حاضر نیست معاهده‌ی دوم را محکوم کند: «بین دولت روس و انگلیس در ۱۸۹۵م موافقت به عمل آمد که طبق آن دولت روس فقط مالک پامیر کلان گردید. پامیر خورد و واخان در دست راست به افغانستان باقی ماند. این همان منطقه‌ایست که همسایگی افغانستان را با کشور چین حفظ، و قلمرو دو دولت استعماری انگلیس و روسی تزاری را از هم جدا می‌کرد».<sup>۲</sup>

فرهنگ در باره‌ی معاهده‌ی اول می‌گوید: «خط دیورند به زور و جبر تهدید به مقاطعه و جنگ بالای امیر تطبیق گردید؛ و در آن افغانستان قطعات وسیعی را به بریتانیه واگذار شد، معذالک نمی‌توان گفت که این اراضی به واقع از پیکر دولت افغانستان جدا شده باشد. زیرا طوری که قبلاً دیدیم، اکثر مناطق مذکور در آن تاریخ و قبل از آن، در زیر اداره‌ی حکومت افغانستان نبود».<sup>۳</sup> این که نقل شد، نظر فرهنگ نویسنده‌ی کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر است؛ در حالی که او یکی از جدی‌ترین مخالفان امضای این معاهده بود؛ فرهنگ بعد از مرحوم میوندوال، دومین کسی است که قبل از تقسیم هند و پاکستان، علیه معاهده‌ی دیورند مقاله نوشت<sup>۴</sup>؛ او در خاطراتش می‌نویسد که نامه‌ی یک عده نشنلیست‌های پشتون- از جمله عبدالمجیدخان زابلی- را، به داکتر عبدالجبارخان برادرخان عبدالغفارخان، رهبر صوبه‌ی سرحد در آستانه‌ی تجزیه‌ی شبه قاره، رسانیده است؛ جبارخان که به داکترخان مشهور بود، در آن زمان از سوی حزب کنگره صدراعظم ایالت سرحد بود؛ مناسبات نزدیک زابلی را با رییس جمهور سابق داوودخان، و برادرش سردار نعیم‌خان همه می‌دانند.

۱. همان‌جا، ص ۶۹۲.

۲. همان‌جا، ص ۶۸۰.

۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۷۶.

۴. سال‌نامه‌ی کابل، سال ۱۳۱۶.

واکنش فرهنگ در برابر معاهده‌ی دوم دیورند، پیش از پیش قابل فهم است؛ او در زیر عنوان «سرحد شمالی» می نویسد: «تعیین حدود کشور ما با ممالک هم‌جوار- که در دوره‌ی اول پادشاهی او [عبدالرحمن خان] صورت گرفت- همراه با تقویه‌ی حکومت مرکزی، بزرگ‌ترین کارنامه‌ی دوره‌ی زمام‌داری او را تشکیل می دهد»<sup>۱</sup> یعنی فرهنگ این بار حتی حاضر نیست بگوید که دولت روس از یک‌سو با زور و ارعاب و خون ریزی، و از سوی دیگر درتباری و سازش با دولت انگلیس، و از جانب سوم با بی‌تفاوتی دولت افغانستان، مردمان واحد را در طول این خط از هم‌دیگر جدا کرد. او می‌گوید چون دولت «افغانستان» هیچ‌گاهی بر این مناطق حاکمیت نداشت، از اینکه «دولت روسیه در ماه مارچ ۱۸۹۶م این خط [مرز میان افغانستان و تاجیکستان کنونی- از زرکول تا آی‌خانم] را تأیید نموده، و به این صورت وابستگی و اخان به افغانستان توسط یک قرارداد بین‌المللی مسجل گردید»<sup>۲</sup> جای خوشی است! اما حقیقت اینست که بدخشان همواره یک بدخشان بوده، دو سوی رودخانه ملت واحد بود که توسط حکمرانان محلی بنام «میر» یا «شاه» اداره می‌شد. این بار نخست است که این ملت واحد به دو بخش تقسیم می‌شود. چنانکه وقتی مردمان آن سوی رود فهمیدند که اینسو- پس از معاهده‌ی دیورند- به اوغانستان تعلق دارد، تعجب کردند.<sup>۳</sup> علاوه براین، منطقه‌ی وسیعی با مرکزیت کولاب، یک‌جا با این سوی رود با مرکزیت تالقان یا کندز، جمعاً تخارستان خوانده می‌شدند. تخارستان تا زمان نادر افشار، یا مستقل می‌بود، یا از بلخ، یا از بدخشان و یا از کابل اداره می‌شد. در دوره‌ی بابریان، بدخشان و تخارستان به شمول کولاب جزو صوبه‌ی کابل بودند. پس از آن به یک ناحیه‌ی نیمه مستقل تبدیل گردید، تا این که روسیه آنرا به پادشاهی بخارا ملحق نمود.<sup>۴</sup>

و اما در رابطه با مرز افغانستان و روسیه از آمو تا هری‌رود: ابتدا باید توجه داشت که مرز میان افغانستان با روسیه‌ی تزاری از پامیر تا هری‌رود، از سوی دولتین روس و انگلیس، طی یک موافقت‌نامه‌ی چهار ماده‌ای در سال ۱۸۷۲-۱۸۷۳م

۱. همان‌جا، ص ۲۶۹.

۲. همان‌جا، ص ۲۷۸.

۳. تاریخ بدخشان، ص ۱۲۴.

۴. همان‌جا، ص ۹۳.

تعیین گردیده بود؛ ماده‌ی اول همان بود که با معاهده‌ی دوم دیورند تطبیق گردید. ماده‌ی دوم طول مجرای وسطی آمو از آی خانم تا خمیاب را مشخص می‌سازد. ماده‌ی سوم می‌گفت: «مناطق آق‌چه، سرپل، شبرغان، میمنه و اندخوی، که این آخرین انتهای سرحد شمالی افغانی ست و ماورای آن به قبایل آزاد ترکمنان قرار دارد»؛ و ماده‌ی چهارم آن می‌گفت: «سرحد غرب افغانستان بین مناطق هرات و منطقه‌ی خراسان واضح بوده، حاجت به تذکار ندارد».<sup>۱</sup> در واقع دو ماده‌ی اخیرالذکر، وضاحت لازم را نداشتند؛ زیرا بدون ذکر نام عارضه‌های ارضی-از قبیل کوه، تپه یا رودخانه- محض یک کلی‌گویی بوده، باعث منازعه و تقابل می‌گردید. از جانب دیگر مطابق اصل استعمار، افغانستان ملکیت دولت انگلیس به حساب می‌آمد؛ فقط انگلیس صلاحیت گفت‌وگو با جانب روسیه را داشت، نه دولت افغانستان. بنابراین، با توجه به ابهامی که در دو ماده‌ی فوق وجود داشت، دولت افغانستان بعد از ۱۸۸۰م، و دولت روسیه‌ی تزاری بلافاصله بعد از امضای موافقت‌نامه‌ی مذکور، از دو طرف به فعالیت آغاز نمودند، تا چهره‌ی دیموگرافی منطقه دگرگون شد. ظاهر ماده‌های سوم و چهارم چنان می‌نمودند که خط مورد نظر، بطور مستقیم- از شرق به غرب- از خمیاب به سرخس وصل خواهد شد؛ که درین صورت مرو و پنج‌ده در داخل حدود افغانستان قرار می‌گرفتند. اما روسیه بعد از امضای «معاهده‌ی آخال» در ۱۸۸۱م با ایران، طی سیزده‌سال، آن ناحیه را رو به جنوب تصرف نمود، چنان‌که خود را از سرخس به فاصله‌ی هشتاد کیلومتر به دهنه‌ی ذوالفقار رسانید. این ساحه شکل مثلثی را داشت که رأس آن خمیاب، و قاعده‌ی آن طول هری‌رود- از ذوالفقار تا سرخس- بود.

دولت افغانستان طی شش سال (از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۶م)، یعنی تا آن زمان که هیئت‌های تعیین مرز دولت‌های روس و انگلیس با هم ملاقی گردیدند، و پس از آن نیز، سکنه‌ی اصلی این منطقه را که ترکمن‌ها، اوزبک‌ها و عمدتاً تاجک‌ها بودند، با زور بیجا ساخت، و کوچی‌های افغان را بنام «مالدارهای پشتون» [The advent of Pashtun in north western Afghanistan; by Nancy Tapper Maldars] در آنجا اسکان داد. این عملیه که مسمی به «افغان‌سازی» (Afghanization) است، ابتدا از سوی کلنل سی، ای. بیت-عضو انگلیسی هیئت تعیین مرز- به امیر عبدالرحمن خان مشوره داده شد: «در ماه جون [۱۸۸۴م] چارلز ادوارد بیت، از کمیسیون مرزی توصیه نمود که جمشیدی‌ها با غلزی‌ها و کوچی‌های پشتون از جنوب تعویض گردند؛ طرحی که کلنل ریجوی آن را تأیید

۱. THE KINGDOM OF AFGHANISTAN; P, ۱۷۰.

نمود و به امیر فرستاد، که او آن را به منزله‌ی نظری که به وسیله‌ی آن با یک تیر چندین فاخته را می‌کُشد، در دست گرفت.<sup>۱</sup> بیست در باز چاپ سال ۱۸۹۳ کتابش، نظریه‌ی افغان‌سازی خود را اینگونه صراحت داد: «تنها قبایل غیرافغانی نظیر اوزبک‌های میمنه، هزاره‌های هراتی و جمشیدی‌ها و غیره‌اند که با ترکمن‌ها یا روس‌ها مرادده یا ارتباط دارند، و هنگامی که توسط افغان‌ها احاطه شوند، آن‌ها محدود خواهند بود».<sup>۲</sup> اگر بیم طولانی شدن مقاله نمی‌بود، خشونت و قساوتی را که امیر در تطبیق این طرح غیر انسانی و متعصبانه بکار برد، از قلم ملا فیض محمد کاتب نقل می‌کردم.<sup>۳</sup>

موضع مرحوم غبار در این خصوص بسیار مایوس‌کننده است؛ او این جنایت تاریخی را زیر عنوان کارنامه‌ی خوب امیر عبدالرحمن خان درج نموده، آن را اساسی برای جمع‌آوری مالیه می‌داند: «امیر عبدالرحمن خان برای تعیین مالیات اراضی، مساحه‌ی زمین و جریب‌کشی را اساس قرار داد؛ او به شمار مواشی نیز پرداخت. و در سال ۱۸۸۶م به تعداد ۱۳۶۲ خانوار مالداران بی‌زمین ولایات فراه و قندهار را اجباراً در مراتع بادغیس و مرغاب هرات منتقل و ده‌نشین ساخت. اراضی در دسترس این مردم با مصارف سفر، و بذر و گاو و پول تقاوی گذاشته شد؛ و مقرر شد که بعد از چهار سال مالیات پردازند».<sup>۴</sup>

غبار عذر عدم واکنش عبدالرحمن خان در برابر پیش‌روی روسیه را این‌طور بیان می‌کند: «اما امیر عبدالرحمن خان به غرض جلوگیری از بهانه‌جویی روس‌ها و مغشوش ماندن خطوط سرحدی دولتین، قبلاً به سپاه هرات امر کرده بود که از جنگ با روس ممنوع‌اند؛ و هیچ حرکت تحریک‌کننده‌ی روس - که کمتر از حمله به میمنه و هرات باشد - نباید موجب استعمال اسلحه از طرف افغان‌ها گردد. اگر روس به پنجاه تجاوز کند، قطعه‌ی محافظ بدون دفاع به مرغاب عقب نشیند؛ اگر روس پیش‌تر آید، از مرغاب هم به میمنه عقب کشیده شود».<sup>۵</sup>

۱. جاناناتان‌لی، پایان بالادستی تاریخی، ص ۱۵، فصل نهم.

۲. یادداشت‌ها در باره‌ی استحکامات و فوج‌های هرات، صص ۱۷۹۴-۱۷۸۷؛ به نقل از جاناناتان‌لی، پایان بالادستی تاریخی، صص ۴۸۶ و ۴۸۸؛ نیز دیده شود: افغانستان از ۱۲۶۰ تا امروز، صص ۳۸۸-۳۸۷، از همین نویسنده.

۳. سراج‌التواریخ، ج ۳، ص ۶۷۸ به بعد.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۴۷.

۵. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۷۷.

چنان‌که اشاره شد، مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان، در مذاکراتی که در رو میان جانب هند بریتانوی و دولت افغانستان مشخص گردید؛ انگلیس این روی داد را به عنوان یک موضوع داخلی خویش تلقی می‌کرد. اما مرزهای شمالی و غربی افغانستان، در مذاکرات میان طرف‌های انگلیس-روس، و انگلیس-ایران تعیین گردید؛ زیرا انگلیس خود را مالک افغانستان می‌دانست. هیئت‌های افغانستان در هر دو مورد اخیر، فقط نقش مشورتی و نظارتی داشتند؛ زیرا از جانب دولت انگلیس، آنها از هرگونه تماس با هیئت‌های روسی و ایرانی قدهن شده بودند.

و اما مرز میان افغانستان و ایران: در ربع اول قرن هجدهم میلادی، سرزمینی که هم اکنون افغانستان خوانده می‌شود، شامل پنج واحد جداگانه بود: قندهار بزرگ و هرات بزرگ جزو قلمرو دولت صفوی ایران بودند؛ کابل بزرگ-به شمول پشاور و افغانستان تاریخی- جزو قلمرو هند مغولی؛ بلخ به شمول «چهار ولایت» جزو امارت بخارا بود؛ بدخشان، نورستان و هزاره جات، مناطق نیمه مستقل بودند.

قندهار در سال ۱۱۲۲ق بدست میرویس‌خان هوتکی، و هرات در ۱۱۲۹ق بدست عبدالله‌خان ابدالی موقتاً از بدنه‌ی ایران صفوی جدا شدند. اما با ظهور نادرافشار، هرات در سال ۱۱۴۳ق و قندهار در سال ۱۱۵۱ق، به هیئت دولت نادری ملحق گردید؛ مناطق مستقل و نیمه مستقل نیز شامل دولت نادری گردیدند؛ دولتی که از رود سند تا رود فرات، و از خوارزم تا بحر هند وسعت داشت. نادر در سال ۱۱۶۰ق/ ۱۷۴۷م کشته شد، و قلمرو متصرفه‌ی او به سرعت متلاشی گردید.

احمدخان ابدالی یکی از فرمان‌دهان معتبر نادر، قدرتی فراهم ساخته، و قندهار را پایتخت خویش قرار داده، اعلان سلطنت مستقل نمود. او در سال‌های سوم و هفتم پادشاهی خویش، نه تنها هرات، بلکه بخش اعظم خراسان غربی را نیز ضمیمه‌ی قلمرو سلطنت خود ساخت؛ خراسان غربی با مرکزیت مشهد، به شاه‌رخ نوه‌ی نادر داده شد، که او و فرزندان‌ش تابع دولت درانی بودند. تیمورشاه فرزند او در طول سلطنت بیست‌ویک ساله‌ی خود توانست آن حدود را حفظ کند. اما با مرگ او، بنا به اختلافاتی که میان فرزندان‌ش بروز کرد، از حدود غربی امپراطوری ابدالی، تنها هرات، و بخش‌های شرقی سیستان در دست آنان باقی ماند؛ بقیه‌ی خراسان غربی را دولت تازه ظهور قاجاری به ایران ملحق نمود. به علاوه، دولت هرات به رهبری شاه‌محمود سدوزایی و پسرش کامران، نزد دولت قاجاری ایران همان نقشی را داشت، که دولت مشهد نزد درانی‌ها داشت. دولت قاجاری هیچ‌گاه دعوا بر سر هرات، قندهار، بلخ و حتی کابل را فرو



نگذاشت؛ ولی عهد ایران در سال ۱۸۳۷م هرات را محاصره نمود، ولی بنا به تهدید دولت هندبریتانوی، و به سبب مرگ فتح‌علی‌شاه قاجار پادشاه ایران، موفق به تسخیر نگردیده، خود را عقب کشید. تا آن‌که در سال ۱۸۳۹م، انگلیس‌ها بر مقدرات افغانستان حاکم گردیدند، و همسایه‌ی در به دیوار قاجاریه شدند. باین‌حال، آن دولت در سال ۱۸۵۶م هرات را متصرف گشت؛ ولی بنا به حمله‌ی انگلیس به سواحل خلیج فارس، نه تنها مجبور به عقب نشینی گردید، بلکه ناگزیر شد معاهده‌ی ۱۸۵۷م پاریس را امضا کند. مفاد آن معاهده این بود که اولاً دولت ایران هیچ‌گونه ادعای ارضی نسبت به «دولت‌های افغانستان» ندارد؛ ثانیاً هرگونه اختلاف خود با هریک از دولت‌های افغانستان را، باید از طریق دولت انگلیس حل و فصل نماید. مراد از «دولت‌های افغانستان»، کابل و هرات بود.

اما در موضوع سیستان: آن‌گاه که برادران بارکزایی مصروف تقسیم قلمرو امارت کابل میان خود بودند، علی‌خان سربندی یک‌تن از امرای محلی سیستان، با استفاده از پیوند خویشاوندی که با خانواده‌ی شاهی قاجار داشت، اعلان خودمختاری نمود. بدین‌گونه بخشی از سیستان به ایران تعلق گرفت. میان سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۳م، آزادخان نام، یکی دیگر از امرای محلی سیستان، حملاتی علیه قلمرو قاینات خراسان انجام داد؛ دولت ایران موافق به مفاد عهدنامه‌ی پاریس، از دولت انگلیس خواست که جانب افغانستان را مانع گردد. اما جان‌رسل وزیر خارجه‌ی انگلیس در پاسخ به تقاضای ایران برای پادرمیانی، ابتدا نوشت که چون بریتانی سیستان را حق ایران نمی‌داند، بنابراین ضرورتی برای میانجی نمی‌بیند! آن‌گاه که جانب ایرانی اصرار کرد، در آخرین جواب خویش به ایران گفت: «نظر به این‌که ایالت سیستان میان ایران و افغانستان اسباب اختلاف و کشمکش شده‌است، دولت انگلیس حل این اختلاف را به حکمیت شمشیر طرفین احاله می‌کند، و هیچ نوع دخالتی در موضوع ندارد».<sup>۱</sup>

دولت ایران با در دست داشتن چنین مجوزی، در سال ۱۸۶۵م به سیستان حمله کرد، و بخش بزرگ آن را متصرف گشت. انگلیس زمانی حاضر شد میان طرفین حکمیت نماید که، شیرعلی‌خان نیز تهدید به مداخله‌ی نظامی نمود.<sup>۲</sup>

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ج ۳، ص ۳۷۸.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۲۵.

نتیجه‌ی حکمیت سرفریدریک اسمیت آن شد که «هرکی هرچی در دست دارد، به همان بسنده کند، و بیش از این کسی ادعا نداشته باشد!» سیستان اصلی به ایران، و سیستان خارجی به افغانستان تعلق گرفت. نتیجه‌ی مذکور را هیئت‌های هردو دولت نپذیرفتند؛ دولت ایران آن زمان که ناصرالدین شاه به لندن رفت، به خواهش ملکه ویکتوریا به آن رضایت نشان داد؛ اما شیرعلی خان نا رضایتی خود را هیچ‌گاه پنهان نکرد.

و اما مورخین این دوره، دلیل ادعای مالکیت افغانستان بر سیستان را، تعلق تاریخی آن ولایت به افغانستان دانسته‌اند. مورخین در این موضوع کاملاً در خط سیاست دولت‌ها حرکت می‌کنند؛ یعنی بجای حرکت در مسیر ره‌یافت تاریخی، سیاست‌های رسمی دولت‌ها را تعقیب می‌کنند. مرحوم غبار ادعای پا در هوایی مطرح می‌کند که آشنایان به مباحث تاریخ را متعجب می‌سازد: «[سیستان] در تاریخ بیشتر از یک‌هزار سال زیاده‌تر، متعلق افغانستان و جز اداره‌ی ولایت هرات و لاش و جوین افغانی بود...»<sup>۱</sup> این ادعا از دو نظر عجیب می‌نماید: نخست این‌که: سیستان با همین نام سیستان، پیشینه‌ی قبل‌المیلادی دارد؛ وقتی در اواخر قرن دوم قبل از میلاد، فرهاد دوم پادشاه اشکانی مانع پیش‌روی ساکاها به سوی غرب گردید، آنان به سمت جنوب پیچیده وارد حوزه‌ی هیرمند گردیدند، «و همان قسمی که حوزه‌های علیای آمو به نام تخارها به تخارستان معروف شد، حوزه‌ی هیرمند و علاقه‌ی هامون که تا این زمان درانجیان نام داشت، به اسم اسکایی‌ها به ساکستانا (Sakasthana) یعنی مسکن اسکایی‌ها موسوم شد، و از این نام مورخین عرب در قرون وسطی سجستان ساختند، و از این کلمه اسم موجوده‌ی سیستان به میان آمد»<sup>۲</sup>. در دوره‌ی اسلامی علاوه بر تذکر آثار جغرافیایی و تاریخی نخستین این دوره، کتاب معروفی بنام «تاریخ سیستان»، از همان عصری که غبار ادعا می‌کند، در دست است؛ و به روشنی نشان می‌دهد که سیستان مدت‌ها واحد سیاسی و اداری مستقل بوده است. اما در همان «تاریخ بیشتر از هزار سال» که غبار ادعا می‌کند، حتی نامی از افغانستان وجود نداشت؛ و تازه-چنان که بارها گفته شده- از آن زمان که در دهه‌ی سوم قرن هشتم هجری نام آن ظاهر گردید، این افغانستان تا قرن نهم حتی واحد اداری هم نشد، چه رسد که واحد سیاسی یا کشور مستقل باشد؛ پس سیستان چگونه می‌تواند جزو آن بوده باشد!

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۰۰

۲. تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۴۲.

دوم چنانکه در زیر عنوان «توزیع و توضیح نادرست موارث ارضی و فرهنگی با همسایگان» خواهیم گفت، دعوای پیشینه‌ی ملکیت از اساس نادرست است؛ چون طرف مقابل اسنادی مقدم‌تر از اسناد تو خواهد آورد؛ سرزمین سیستان متعلق به ایران تاریخی بود، نه به افغانستان و نه به ایران کنونی! اگر ادعا شد که سیستان در زمان احمدشاه ابدالی جزو افغانستان بود، جانب مقابل ادعا کرد سیستان از زمان نادرافشار و قبل از او جزو ایران بود.

جانب ایران به صراحت فارسی بودن زبان مردم سیستان را یکی از دلایل مالکیت خود بر آن خطه عنوان کرد: «فعالاً سیستان در ید تصرف ایران می‌باشد، و زبان اهالی آن فارسی است»؛ و مدعی شد که فارسی زبان مردم افغانستان نیست! این حمله‌ی مجاب‌کننده‌ای بود که جانب افغانستان را به حالت دفاعی انداخت: «رواج زبان فارسی دلیل حاکمیت ایران بر سیستان نمی‌شود؛ زیرا در افغانستان زبان‌های مختلف به شمول فارسی معمول است!» اما در رأس دلایل همین دولت، در دعوای حاکمیت بر اراضی آن سوی دیورند، موضوع زبان مردم پشتونخوا قرار دارد! یعنی طرح دعوا با این استدلال، به مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان اختصاص دارد! در موضوع واحد، یعنی بحث سرحدات، با معیارهای دوگانه برخورد صورت می‌گیرد!

اکثر مورخین این دوره، حین نگارش تاریخ افغانستان از حدود سال‌های ۱۸۳۹م تا ۱۹۱۹م، این اصل مُسَلَّم را فراموش می‌کنند که روح تمام معاهدات پادشاهان و امیران سدوزایی و بارکزی با انگلیس، یک جمله‌ی دوقره‌ای بیش نبوده: «در امور خارجی بی‌اجازه‌ی دولت انگلیس با احدی حق تأمین مراوده ندارند؛ در امور داخلی برای اجرای اهداف قومی خود، نه تنها آزاد اند، بلکه سلاح، پول و حمایه‌ی سیاسی - و گاهی نظامی - آن دولت را نیز خواهند داشت» [سخن امیر عبدالرحمن خان - با اندک تفسیر - به لارڈ دفرین در راولپندی؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۰۴]. آنان خود را مالک بی‌چون و چرای افغانستان می‌دانستند؛ چنانکه لارڈ لیتن در پیغامی که بدست سفیرش عظامحمدخان سدوزایی، به امیر شیرعلی خان فرستاد، این نکته را به وضاحت گفته بود! ازین رو در تعیین مرزهای شمالی با روسیه‌ی تزاری، و مرزهای غربی با ایران، هیچ حقی به دولت‌های افغانستان داده نمی‌شد؛ حضور هیئت افغانی در هر دو مورد، جنبه‌ی مشوره‌دهی داشت. چنان که در مورد تعیین مرز میان پامیر تا آی‌خانم، رییس هیئت انگلیس، علناً هیئت افغانی را از تماس با هیئت روسی منع کرد؛ و در موضوع تعیین مرز سیستان، رییس هیئت ایرانی از ملاقات با هیئت افغانی خودداری نمود! علاوه‌تاً، دولت هند بریتانوی موافقت‌نامه‌ی گرانویل - گورچیکف ۱۸۷۳م را - که مرز میان افغانستان و روسیه‌ی تزاری را

فی‌الجمله مشخص کرد، بدون هیچ مشوره‌ای با شیرعلی‌خان امضا نمود؛ و همین‌طور، به درخواست‌های عبدالرحمن‌خان برای تعیین مرز با روسیه وقعی ننهاد، تا آن وقت که خودش زمان را برای تعیین مرز مساعد دید. دولت روسیه نیز در بحران پنجاه-قبل از وقوع جنگ و اشغال آن ناحیه- تقاضا نمود که با دولت انگلیس در باره‌ی تعیین خط مرزی مذاکره کند؛<sup>۱</sup> اما انگلیسی‌ها عمداً تعلل و تساهل نمودند!

اما این‌که مورخین این دوره ادعا می‌کنند که انگلیسی‌ها در ماجرای تعیین مرز، از ایران حمایت کرده‌اند، بار دیگر در خور تعجب می‌نماید؛ مرحوم غبار می‌نویسد: «از وقت احمدشاه ابدالی سیستان جز لاینفک افغانستان به شمار می‌رفت؛ مگر در حین اختلال داخلی افغانستان [جنگ برادران بارکزیایی] قسمتی از آن را ایران (به تحریک انگلیس) اشغال کرد و به قاین ضمیمه نمود».<sup>۲</sup> ولی حقیقت این است که اولاً انگلیسی‌ها در قرن نوزدهم به حمایت از افغانستان، دو بار- و هر دو بار بر سر هرات- با ایران وارد جنگ شده‌اند؛ ثانیاً با توجه به اینکه انگلیسی‌ها افغانستان را ملک مطلق خود می‌دانستند، بدون تردید می‌کوشیدند اراضی آن را گسترش دهند، نه این‌که از آن بکاهند (به مصمونی که در فوق از هولدیچ نقل شد، توجه کنید!) ایران برای تصاحب اراضی بیشتر در خراسان، سیستان و در تمام افغانستان، چنان‌که قبلاً گفته شد، همواره ادعا داشته، نیازی به تحریک خارجی نداشت؛ فقط منتظر فرصت بود، که بدست آورد.

محمد شاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴ق/ ۱۸۳۴-۱۸۴۸م) در سال ۱۸۳۷م به هرات حمله نمود؛ این زمان -همان طوری که غبار می‌گوید- مصادف به مخالفت‌های خانوادگی برادران بارکزیایی بود. چنان‌که وقتی برادران قندهاری از نامه‌ی دوست محمدخان به لرداکلند نایب‌الحکومه‌ی جدید انگلیسی هند آگاهی حاصل کردند، غرض مقابله با این پیش‌آمد، نه تنها با ایرانیان، بلکه از طریق سفارت روسیه در تهران، با امپراطور روسیه نیز تأمین ارتباط نمودند.<sup>۳</sup> روسیه ممد و محرک ایران در حمله به هرات بود: «[روس‌ها] به یگانه مرد فعال دربار [قاجار] که عباس میرزای نایب‌السلطنه و پسر ارشد شاه [فتح‌علی شاه] بود، چنین تلقین کردند که می‌تواند اراضی از دست رفت در قفقاز را از طریق فتوحات در شرق-یعنی در

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۷۵.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۲۵ (سه بار).

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۰۰.

۴. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۵۷.

سمت افغانستان - جبران نماید<sup>۱</sup>؛ و تا این جا شکی باقی نمانده باشد که ایران در حمله به هرات، از حمایت دولت روس برخوردار بود؛ درین صورت این ادعای غبار که گویا این حمله به تحریک انگلیس بوده، طاهراً مبنایی ندارد؛ بخشی از نامه‌ی مکنیل سفیر انگلیس در تهران به لاردر آکلند چنین است: «مسئله‌ی هرات مسئله‌ی تمام افغانستان است؛ و اگر هرات سقوط کند و ما در راه نجات دادن آن هیچ کوششی به خرج ندهیم، یقین دارم که این موضوع روی شهرت ما - در همه شهرهایی که در آن منطقه واقع هستند - اثر منفی خواهد گذاشت. زیرا موضوع بر همه آفتابی است که حکومت انگلیس در حفاظت نمودن هرات سعی بلیغ خود را به کار می‌اندازد»<sup>۲</sup>.

غبار در تشریح مواضع روسیه و انگلیس، در قضیه‌ی هشتادان (ناحیه‌ی مرزی هرات با ایران) نیز دچار لغزش میشود؛ او از یک سو - بعد از بر شمردن چند قرارداد اقتصادی میان ایران و روسیه - ناصرالدین شاه، و علی اصغر صدراعظم ایران را «روس پرست» می‌خواند، و ادعا می‌کند که آن کشور «تحت نفوذ مستقیم روسیه قرار گرفته است»؛ از جانب دیگر می‌نویسد: «انگلیسی‌ها که از ضعف دولت ایران مطمئن بودند و از دولت افغانستان می‌ترسیدند، در حل و فصل قضیه‌ی هشتادان جانب ایران را التزام کردند؛ و جنرال کنسل انگلیس [در مشهد] فیصله نمود که راجع به موضع فرزند و کرمه (متصرفه‌ی ایران)، هیچ مذاکراتی به عمل نیاید؛ ولی موضوع سنگ دختر و شوراب (متصرفه‌ی افغانستان) مطرح مذاکره قرار گیرد»<sup>۳</sup>. یعنی ایران به طور هم‌زمان از حمایتی روس و انگلیس بهره‌مند بود!

ذکر مکرر این نکته لازمی است که مورخین این دوره دقیقاً در تأیید سیاست‌های دولت‌ها قلم می‌زنند؛ و آلا مخالفت در برابر حضور نماینده‌ی اروپایی نژاد دولت بریتانیا در کابل، از چپ منطق عقلانی، و از چه اخلاق مدنی بهره‌مند است؛ مگر تشویش امنیت جان سفرای اروپایی نژاد، یک دام برای کسب منفعت بیشتر نبود؛ آیا قصد به جان نمایندگان و سفرای انگلیس در هر دو جنگ افغان - انگلیس، به تحریک شاهان و شاهزادگان افغان نبوده است؟ چرا مورخین انسان ستیزی و وحشی‌گری دسته‌های شناخته شده در کشور را توجیه می‌نمایند؟

۱. همان جا، ص ۱۵۹.

۲. CORRESPONDENCE RELATING TO PERSIA AND ; [KINDLE EDITION, ۲۰۲۰ ; AFGHANISTAN, P. ۱۲۲.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۸۲.

و اما مورد دیگر قضاوت در امر واحد با معیارهای متفاوت، بحث اقوام است؛ برای منظور خاص، فرهنگ و به طور مشخص زبان را معیار قومیت قرار می دهند؛ از آن جمله تمام گویشوران زبان پشتو را- بدون در نظر گرفتن ریشه های نژادی و تباری آنان- پشتون می خوانند. اما برای اقوام دیگر، این معیار را کنار نهاده، نژاد و تبار را اساس قومیت قرار می دهند. گروه های تباری و نژادی ای را که همه به زبان های فارسی یا ترکی حرف می زنند، حاضر نیستند فارسی وان و ترک بخوانند؛ و مدعی هستند که میان اینان «مخرج مشترک» وجود ندارد!<sup>۱</sup> چنانکه دیدیم چندی قبل دولت اشرف غنی با اخذ فتوای علمی از مورخین اکادمی علوم افغانستان، در یک اقدام کاملاً متعصبانه و غیر علمی، فارسی زبانان، ترکی زبانان و داری زبانان را به اجزای فروتر و کوچک تر تقسیم کرد، تا نشان دهد که در افغانستان پشتون ها اکثریت هستند:

«لیست اقوام تثبیت شده ج. ا. افغانستان:

۱. پشتون	۲۵. جوگی	۴۹. قبچاق
۲. تاجیک	۲۶. پامیری	۵۰. دای میرک
۳. هزاره	۲۷. منجانی	۵۱. میرسیده
۴. اوزبیک	۲۸. سنگلیچی	۵۲. جمشیدیان
۵. ترکمن	۲۹. اشکاشمی	۵۳. افشاریان
۶. بلوچ	۳۰. روشانی	۵۴. طاهریان
۷. پشه ای	۳۱. واخانی	۵۵. سلجوقی
۸. ایماق	۳۲. شغنانی	۵۶. تیموریان

۱. انوارالحق احدی، مقاله ی «زوال پشتون ها در افغانستان».

۹. نورستانی	۳۳. ترک	۵۷. برلاس-ارلات
۱۰. عرب	۳۴. قرق	۵۸. ایل‌خانی
۱۱. قرغیز	۳۵. تاتار	۵۹. یفتلی
۱۲. قزلباش	۳۶. مغول	۶۰. لقی‌یان
۱۳. گوجر	۳۷. ساکایی	۶۱. کاوی
۱۴. براهوی	۳۸. دولت‌خانی	۶۲. فوزی
۱۵. اهل‌هند	۳۹. تایمنی	۶۳. آبکه
۱۶. سیکان	۴۰. آل‌بیگ	۶۴. جغتایی
۱۷. سادات	۴۱. قزاق	۶۵. گری‌بی
۱۸. اورمر	۴۲. سجانی	۶۶. کرم‌علی
۱۹. پراچی	۴۳. غزنویان	۶۷. شیخ‌علی
۲۰. کُرد	۴۴. قوشخانیان	۶۸. اورته‌بلاقی
۲۱. شیخ‌محمدیان	۴۵. بیات	۶۹. اویغور
۲۲. شاخیلان	۴۶. نیماق	۷۰. بابریان
۲۳. خلیلی	۴۷. نیک‌پی	۷۱. فرملی

۲۴. گوار ۴۸. که گذاری».

این فهرست را در این جا آوردم تا در حافظه‌ی تاریخ باقی بماند؛ زیرا این فهرست هم خلاف میانی علم انسان‌شناسی است؛ و هم در تضاد با فهرستی‌ست که قانون‌اساسی همین دوره ارائه داده است. در این فهرست عمداً مقوله‌های قوم، کلان، طایفه، تبار و خیل، باهم قاطی شده‌اند. آقای سید محمدباقر مصباح‌زاده می‌نویسد:

«در جامعه‌ی قبیله‌ای قوم، قبیله، طایفه، ایل و خیل، واژه‌های کلیدی هستند که ساختار اجتماعی با آن‌ها تعریف می‌شود. در این جامعه، قوم بالاترین سطح انتزاعی رابطه‌ی ایل (قبیله‌ای) را تشکیل می‌دهد. در قوم، سطح تعلقات تباری و فرهنگی، می‌تواند مبتنی بر روایات غیر مستند و ظن و گمان تاریخی باشد، اما سطح این تعلقات تا سطح قبیله شفاف، عینی و قابل استناد است.

قوم از چند قبیله ایجاد می‌شود؛ و قبیله الزاماً بخشی از یک هویت قومی است و نمی‌تواند هویت جداگانه داشته باشد. هر قبیله متشکل از چند خیل (طایفه) است، و هر خیل از چند تیره و هر تیره از چند خانواده‌ی بزرگ تشکیل می‌شود. این ساختار در میان اقوام و قبایل مختلف و در کشورهای مختلف تفاوت‌هایی دارد، و قبایل پشتون نیز از این امر مستثنی نیستند» [مقاله‌ی «پشتون‌های عرب‌تبار از نسل امامان شیعه»]. به مجموعه‌ی خانواده‌های که نیای مشترک داشته باشند، تبار نیز گفته می‌شود؛ سادات یک تباراند، نه یک قوم.

در این فهرست اقوام، طوایف و تبارهای آتی فارسی‌وان‌اند: تاجک، ایماق، قزل‌باش، سادات، عرب، کرد، شیخ‌محمدی، شاه‌خیلی، خلیلی، جوگی، پراچی، پامیری، منجانی، سنگلیچی، روشانی، اشکاشمی، واخانی، شغنانی، ساکایی، دولت‌خانی، تایمنی، آل‌بیگ، غزنوی، سجانی، قوش‌خانی، نیک‌پی، که‌گدای، فرملی، بابری، اورته‌بلاقی، گری، آب‌که، قوزی، کاوی یا گاوی یا گئی، کرم‌علی، یفتلی، تیموری، سلجوقی، طاهری، افشار، جمشیدی، دای‌میرک؛ همین گونه در این فهرست از ذکر اقوامی چون ده‌گان و ده‌وار عمداً خودداری شده است؛ اینان فارسی‌وانان شرق و جنوب افغانستان، و ماورای آن هستند.



حتی در این فهرست فشرده، برخی از دسته‌ها می‌توانند هم‌زمان، هم فارسی‌وان و هم هزاره باشند: نیک‌پی، کهگدای، گری، ابکه، قوزی، کاوی، کرم‌علی، دای‌میرک، و ساکایی. کما این‌که هزاره، قزلباش، بیات میرسیدی، ایل‌خانی، و شیخ‌علی، فارسی‌زبان و شیعه مذهب‌اند.

### در فهرست منتشره‌ی دولت اقوام ذیل ترکی‌زبان‌اند:

اوزبیک، ترکمن، قرغز، ترک، قرلق، تاتار، مغول، قزاق، نیماق، قپچاق، ارلات-برلاس، چغتایی، لقی‌ای و اویغور. علاوه‌بر این اقوام فارسی‌زبان و شیعه‌مذهبی چون اکثر تیره‌های قزلباش، بیات، افشار، و ایل‌خانی ترک‌تباراند؛ برخی از کردها و بلوچ‌ها که در ایتلاف قزلباش شامل‌اند، ایرانی‌تبار می‌باشند. کما اینکه مردم‌سادات بنابر این‌که با کدام قوم زیست باهمی دارند، فارسی‌وان، یا پشتو‌زبان، یا ترکی‌گو شمرده می‌شوند.

تقسیم شهروندان کشور بر مبنای نژاد و تبار، هیچ مبنای علمی و فایده‌ی عملی ندارد؛ و مقصد از آن فقط «تفرقه بینداز حکومت‌کن» است. آنچه می‌تواند شهروندان را در زندگی عملی کمک نماید، ثبت نام شهروندان به اعتبار زبان مورد استفاده‌ی آنان در ادارات دولتی، و در جریان تحصیل است، لاغیر.

و اما آن‌کی پشتون یا افغان خوانده می‌شود، موافق به قول شجره‌نویسان افغان، جمله فرزندان قیس عبدالرشید اند، که او نسب به افغنه می‌رساند، که معاصر سلیمان پیامبر بوده‌است. تحقیق در حقیقت این ادعا بیرون از کار ماست؛ اما موافق به قول خوشحال‌خان ختک، پشتون‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: اصلی و وصلی:

پشتون په اصل سره بنی دی

یا غرغشتی دی یا بیتنی دی

لودی غلجی دی له بیتن له لوره

په سره بن پوری بیا کرلانی دی

اصلی از فرزندان و احفاد سه پسر قیس به‌نام‌های سره‌بن، غرغشت، و بیتن است؛ و وصلی از مخالطت بی‌بی‌متو دختر بیتن با شاهزاده‌ی غوری تاجک بنام شاه‌حسین به وجود آمده‌است. مهم‌ترین زیرمجموعه‌ی اصلی‌ها، درانی‌ها، و از

وصلی‌ها غل‌زایی‌هاست. درانی‌ها به خرشبون بن سره‌بن بن قیس می‌رسند؛ و غل‌زایی‌ها به غل‌زی بن شاه‌حسین غوری. در مجموع نزد اکثر شجره نویسان افغانان در پنج طبقه جا می‌گیرند [تواریخ خورشید جهان، ص ۲۳۶]:

سربنی، ۱۰۵ خیل؛ بیتنی، ۲۵ خیل؛ غرغشتی، ۹۵ خیل؛ متی، ۵۲ خیل؛ کررانی، ۱۲۰ خیل؛ (نزد گنداپوری ۱۲۵ خیل: «چون که آن وقت تا این عهد، خیل‌های جدید و زی‌های نو از خیال و زی‌های قدیم بسیار منشعب شده...»<sup>۱</sup>.

بیرون از دو دسته‌ی «اصلی» و «وصلی»، آن چه خود را افغان می‌خواند، نه «نَسَبی»، بلکه «سَببی» اند؛ به عبارتی دیگر «مفغن» یعنی «افغان‌شده» اند. فهرست «افغان‌شده»ها در برخی منابع قرار آتی‌ست: (۱) وردگ، با اصالت هندی یا از نسل سید محمد گیسودراز؛ (۲) صافی، یا ساپی با اصالت داردی یا پشه‌ای - نورستانی؛ (۳) جاجی، یا زازی با اصالت هندی، از شاخ موند قوم اوان؛ (۴) ستوریانی، از نسل سید محمد گیسودراز، او را پنج پسر بود بنام‌های شخی، میری، تری ملقب به گنداپور، امراخیل، و همر؛ (۵) مشوانی، از نسل سید محمد گیسودراز؛ (۶) گنداپوری، از فرزندان ستوری یا ستوریانی بن سید محمد گیسودراز؛ (۷) خوندی، با اصالت خجندی؛ (۸) سپندزایی، یا سیدزی از نسل سید درجمال بخاری؛ (۹) تارن، از نسل سید طاهر؛ (۱۰) خطانی، یا ختانی منسوب به ختن؛ (۱۱) غرشین، منسوب به حضرت بلال؛ (۱۲) بنگش، از قریش - جت؛ (۱۳) خدوزی، منسوب به سید، پوپل و غل‌زی؛ (۱۴) زمیریانی، اولاده‌ی آمیزش سید و کاسی؛ (۱۵) توری، با اصالت هندی، از شاخ موند قوم اوان؛ (۱۶) هنی، از نسل سید محمد گیسو دراز؛ (۱۷) خروتی، بزرگ کرده‌ی سهاک بن موسی بن ابراهیم بن غل‌زی، بن متو بنت بیتن بن قیس؛ (۱۸) ناصری، خود را به هوتک می‌رسانند؛ ولی هوتکی‌ها آنان را رعیت خود می‌دانند؛ (۱۹) خیسور، ؟؛ (۲۰) بله، ؟؛ (۲۱) مقبل، با اصالت ده‌گانی بطور همسایه‌ی افغان در خوست؛ (۲۲) بختیار، از نسل سید اسحق اوشی (اوش نام ناحیه‌ای در قرغزستان)؛ (۲۳) کررانی یا کررانی، تربیه شده‌ی دست عبدالله بن اورمر بن خرشبون؛ (۲۴) بنوچی، از فرزندان بانو دختر سترم نام هندو نسب و هندو مذهب؛ (۲۵) کوتی، با اصالت سید، که در کنار

۱. تواریخ خورشید جهان، ص ۱۷۷

۲. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۷۳

۳. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۲۱

۴. حیات افغانی، ج ۲، ص ۵۳

۵. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۶۶

قوم بیتنی می زیسته، و او را ابراهیم بن پرسپولیس بن بیتن پروریده<sup>۱</sup>؛ (۲۶) یعقوب‌زی بن گنداپور بن ستوری بن سید محمد گیسودراز؛ (۲۷) ابراهیم‌زی از اولاده‌ی ابراهیم بن گنداپور؛ (۲۸) حسین‌زی از اولاده‌ی حسین بن گنداپور؛ (۲۹) عمران‌زی از اولاده‌ی گنداپور؛ (۳۰) خوبی‌زی، از اولاده‌ی خوبی دختر گنداپور؛ (۳۱) دری‌پلاره، از اولاده‌ی گندا‌پور؛ (۳۲) از یعقوب‌زی فرزند گنداپور ۸ طایفه، و از اینان چهارده طایفه باز مانده: سروران خیل، شاه‌خیل، راناخیل، پیراخیل، احمد خیل، خواجه‌خیل، قدم‌خیل، رانه‌خیل؛ (۳۳) از ابراهیم‌زی ۵ خیل، و از اینان ۵۰ طایفه بجا مانده است: بازک‌خیل، الله‌دادخیل، شیخ‌حیدرخیل، انزی، امراخیل؛ (۳۴) از بازک خیل بیش از ۷۰ طایفه، از حسین‌زی ۱۶ طایفه، ۰۰۰ (۳۵) فرقه‌ی فقیران، اینان فرزندان کسانی هستند که بعد از فتح سوات بدست یوسف‌زی، به عنوان همسایه باقی ماندند، تا شیوه‌ی زراعت را به یوسف‌زیان بیاموزند. اینان عمدتاً دیگان و برخی هندکی می باشد<sup>۲</sup>؛ (۳۶) رتن‌زی، پرورده‌ی علی بن یوبک بن بیتن.<sup>۳</sup>

آن طوری که بعضی از مورخین و محققین بی‌طرف گفته‌اند، در افغانستان اکثریت‌زبانی با فارسی‌وان‌هاست؛ فارسی‌ زبان مادری حدود ۵۷٪ مردم افغانستان است؛ در حالی که هیچ قومی بیش از ثلث نفوس کشور را نمی سازد.

مرحوم دوست محمد دوست، پشتون‌ها را ۶۳٪ نفوس افغانستان گفته است<sup>۴</sup>؛ مرحوم فیض‌محمد کاتب ۲۸٪<sup>۵</sup>، و مولوی محمد حسین ثلث کل نفوس افغانستان گفته است<sup>۶</sup>. غبار نفوس کوچی‌ها را مطابق روایت حاکمیت‌های قومی، ۷۴۵، ۴۵۷، ۲ نفر از کل نفوس ۱۵۲۷۱۰۰۰ نفر (سال ۱۹۶۲) قید می‌کند<sup>۷</sup>، مورخین قرن نهم نفوس کوچی‌ها را ۱۴٪ گفته بودند؛ رقم غبار ۳۸٪، ۲ از آنچه مورخین قرن نهم گفته بودند، بیشتر است!

۱. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۷۲؛ حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۵  
 ۲. حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۷۷  
 ۳. حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۵  
 ۴. د افغانستان ژبې، ص ۳۶  
 ۵. نژادنامه‌ی افغان، ص ۱۱۲  
 ۶. انقلاب افغانستان، ص ۳۳  
 ۷. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۱۱

## ضعف اساسی در توضیح و توزیع پدیده‌ی اشتراکات تاریخی

می دانیم که کشور کنونی افغانستان با کشورهای همسایه-بلکه با بسیاری از کشورهای منطقه- تاریخ، فرهنگ، و مواریت مشترک دارد. چنانکه بر حسب اینکه خانواده یا سلسله‌ی حکومت‌گر از کدام منطقه برخاسته، و زادگاه موسس آن سلسله کجا بوده، دارالحکومه یا پایتخت در همان منطقه می‌بود؛ ولی آن حکومت‌گر تمام قلمرو متصرفه‌ی خود را از همان جا اداره می‌کرد؛ و همه‌ی آن قلمرو بنام همان سلسله شناخته می‌شد. با این تفصیل: در زمان مأمون پایتخت در مرو بود؛ چون مأمون الرشید از مادر بادغیسی به احتمال زیاد در همین جا زاده شده بود، و در همین جا رشد کرده بود. در دوره‌ی طاهریان پایتخت در نیشاپور بود؛ طاهر از فوشنج هرات بود، به دلایلی نیشاپور را پایتخت سلسله‌ی طاهری ساخت. در دوره‌ی صفاریان پایتخت در زرنج بود؛ یعقوب لیث صفاری بنیان‌گذار این سلسله، در زرنج به دنیا آمده بود. در دوره‌ی سامانیان در بخارا؛ چون اسماعیل اول بن احمد سامانی در بخارا زاده شده بود. در زمان غزنویان در غزنی و لاهور؛ بنیان‌گذار این سلسله الپتگین بود؛ او بعد از عزل از سپه سالاری خراسان، خود را به غزنی-که مرز قلمرو سامانی بود- عقب کشید، تا از قهر منصور بن نوح سامانی در امان باشد؛ همین جا را مرکز حکمروایی خود قرار داد. در زمان غوری‌ها، پایتخت در فیروزکوه، سپس غزنی و بالآخره دهلی بود؛ اینان حکمرانان محلی غور از پیش از اسلام بودند، که با پذیرش اسلام سیمت خود را حفظ کردند. اما بعد از جنگ سلطان علاءالدین غوری با بهرام شاه غزنوی، که به شکست و فرار بهرام‌شاه منتهی گردید، پایتخت آنان به غزنی منتقل گردید. آن‌گاه سلطان شهاب‌الدین، لاهور و پس از آن دهلی را متصرف گشت، شاخه‌ای از این سلسله در آنجا به سلطنت پرداختند. در زمان سلجوقیان در اصفهان و مرو؛ بنیان‌گذار این سلسله طغرل بن میکایل در خراسان شمالی زاده شده بود؛ او اصفهان را پایتخت خویش قرار داد؛ سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی، به مرو بازگشت. در دوره‌ی خوارزم‌شاهیان در گورگانج؛ بنیان‌گذار این سلسله انوشتگین بود، که در بادیه‌های اطراف خوارزم به دنیا آمد، و از سوی ملک‌شاه سلجوقی به حکمرانی خوارزم گماشته شد؛ و آن‌گاه که احفاد او به پادشاهی رسیدند، گورگانج را پایتخت خویش ساختند.

در دوره‌ی ایل‌خانیان در مراغه؛ بنیان‌گذار این سلسله هلاکوخان پسر تولی پسر چنگیزخان بود؛ محل تولد او معلوم نیست؛ اما وقتی از جانب برادرش منگوقاآن به خانی غرب امپراطوری مغول تعیین شد، مراغه‌ی آذربایجان را پایتخت ساخت. در زمان آل کورت در هرات؛ اینان از نوادگان سلسله‌ی غوری بودند، که در همکاری با ایل‌خانیان، صاحب مقام

امیری در هرات شدند. سرسلسله‌ی اینان شمس‌الدین محمد مهین بود. در زمان تیموریان در سمرقند و هرات؛ بنیان‌گذار این سلسله تیمور بن تراغای بود که در شهر کش در نزدیک سمرقند به دنیا آمد، و سمرقند را پایتخت امپراطوری خود ساخت. اما فرزندش شاه‌رخ که در عهد پدر به ولایت خراسان منسوب شده بود، هرات را پایتخت خویش قرار داد. در دوره‌ی شیانیان در بخارا؛ بنیان‌گذار این سلسله محمدشاه‌بخت‌خان بن بوداق سلطان مشهور به شیانی‌خان بود؛ او در خاک قزاقستان کنونی زاده شد، اما پایتخت خود را در بخارا یعنی در نخستین شهری که متصرف گشت، قرار داد. در دوره‌ی بابرین در کابل، آگره و دهلی؛ بنیان‌گذار این سلسله، ظهیرالدین محمد بابر پسر عمرشیخ بود، و به پنج پشت به تیمور می‌رسید. او جانشین پدر در فرغانه شد، اما از فشار عموزاده‌ها مجبور به فرار به کابل گردید. سپس هند را متصرف گشت، و آگره و دهلی را به پایتختی انتخاب نمود. در دوره‌ی صفویه در قزوین و اصفهان؛ بنیان‌گذار این سلسله اسماعیل بن شیخ حیدر بود که به چند واسطه به صوفی معروف شیخ صفی‌الدین کرد اردبیلی می‌رسد. اسماعیل در اردبیل زاده شد، ابتدا تبریز را، سپس قزوین را پایتخت ساخت؛ اما اخلاف او اصفهان را پایتخت قرار دادند. در دوره‌ی افشاریه در مشهد؛ بنیان‌گذار این سلسله نادرقلی مشهور به نادرافشار بن امام‌قلی‌خان، متولد کلات خراسان بود؛ او مشهد را پایتخت خویش ساخت. بالاخره در دوره‌ی ابدالی در قندهار و کابل؛ بنیان‌گذار این سلسله احمدخان مشهور به احمدشاه ابدالی بن زمان‌خان ابدالی، متولد ملتان بود. او که افسر محافظین نادرافشار بود، بعد از قتل نادر بدست امرای قزل‌باش، به قندهار آمد و اعلان پادشاهی نمود. او قندهار را به پایتختی خویش برگزید، اما پسرش تیمورشاه کابل را پایتخت ساخت.

همه‌ی این قلمروها و حدود آنها امروز به کشورهای ذیل تقسیم شده‌اند: قزاقستان، قرغزستان، ازبیکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، ایران، آذربایجان، عراق، ترکیه؛ و حتی سوریه در غرب، مغولستان و سینکیانگ و هندوستان در شرق. دعوای اراضی بر یکدیگر، اختصاص افتخارات به‌خود، و تصاحب مشاهیر مشترک به نفع یک کشور، هیچ مبنای عقلانی نمی‌تواند داشته باشد. با این منطق که فی‌المثل چون پایتخت غزنویان در غزنی بود، یا از تیموریان در هرات، یا از ابدالیان در قندهار یا کابل، پس قلمروی که از این پایتخت‌ها اداره می‌شد، امروز از آن ماست؛ و همین‌گونه ما حق داریم اراضی و قلمرو سلسله‌های غزنوی، تیموری و ابدالی را-که امروزه کشورهای ایران، آسیای میانه، پاکستان و بخشی از هند- را در بر می‌گیرد، از خود بدانیم! اما اگر جغرافیای افغانستان امروزی جزو حاکمیتی بوده

که پایتخت آن در سرزمین‌های همسایگان، در مشهد، بخارا، سمرقند، مرو، لاهور،... موقعیت داشته، چرا جانشینان آن سلسله‌ها، و حاکمان امروزی آن پایتخت‌ها، حق ندارند دعوی مالکیت بر قلمرو افغانستان کنند! چرا پاکستان حق نداشته باشد میراث دولت مغولی را تقاضا کند؛ چرا ایران اعاده‌ی قلمرو نادر افشار را نخواهد؛ چرا ازبیکستان حدود امپراطوری چنگیز و تیمور را دعوا نکند؛ درینصورت، چرا وارثان هخامنشیان، ساسانیان، تیموریان، شیانیان، صفویان و حتی بابرین حق دعوی مالکیت بر افغانستان را نداشته باشند! چرا در تاریخ‌نگاری امروز، آن سلسله‌ها را بیگانه و اشغال‌گر می‌خوانند؟ غبار سلسله‌های هخامنشی، اشکانی(پارتی)، ساسانی، صفوی، بابر، شیانی و استرخانی را «اجانب» و حضور شان در جغرافیای افغانستان کنونی را «تغلب اجانب» می‌خواند [افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶]. مرحوم کهزاد دلیل پرداختن به تاریخ سلسله‌ی پارتی را این‌گونه بیان می‌کند: «پارتی‌ها در تاریخ قدیم افغانستان از چندین جهت شامل‌اند: اول به علت این‌که علاقه‌ی پارتیا من حیث جغرافیایی جزء خاک آریانا بود؛ دوم پارت‌ها شاخه‌ای از پ‌بنت‌ها بودند که از باختر به آن‌جا مهاجرت کرده، آن قطعه را بنام خود پارتیا معروف ساختند؛ سوم ارساس مؤسس سلطنت پارتی، با برادران و خانواده‌اش، از اهل باختر بود و از این‌جا عازم پارتیا شده به تشکیل سلطنت پرداخت؛ چهارم تا زمانی‌که مرکز حکومت پارتیا از هکاتومپی‌لوس(دامغان کنونی) به کنار دجله منتقل نشده بود، شاهان پارتی کم‌وبیش در حواشی غربی و شمالی کشور ما نفوذ و حاکمیت داشتند؛ پنجم ونونس یکی از حکمرانان پارتی در حوالی ۱۲۰ ق م سلطنت مستقلی در اراضی حوزه‌ی هیرمند و ارغنداب تشکیل نموده، و بنام دودمان و سلطنت مستقل پهلوا، سراسر جزو تاریخ آریانا است». با این حجت‌های قاطع! فقط ما حق دعوی مالکیت بر دامغان، نیسا، و بلوچستان را داریم، دولت‌ها و اهالی آن خطه‌ها نه!

همین‌گونه است دعوا بر سر مفاخر و مشاهیری که در طول تاریخ در سرزمین‌های مشترک به دنیا آمده‌اند.

مرحوم حبیبی نیمی از کتاب مفصل «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» خود را به شرح مفاخر، مشاهیر، بناها، شهرها و ابتدای تخصیص داده، که در حال حاضر به کشورهای هم‌سایه‌ی افغانستان تعلق دارند؛ ظاهراً دلیل این کار او اینست که تاریخ خراسان را بیان می‌کند؛ آن زمان که او کتابش را نوشت، همه‌ی این‌ها را می‌خواست، نه خراسان را؛ ولی در حال حاضر نه آنها را می‌خواهند نه خراسان آن‌ها را!

به راستی چه چیز باید مبنای تعلق یک شخص به یک کشور قرار داده شود؛ محل تولد یعنی جغرافیا، قوم و تبار، یا زبان و فرهنگ؟ البته حکم تعلق در باره‌ی مشاهیر و معاریف قرون اخیر کار دشواری نیست؛ چون حدود اربعه‌ی کشورها مشخص، و اسناد محکمه پسند برای تعیین هویت اشخاص شناخته شده است. یعنی بر سر تعلق کسانی چون گرامی بنگله‌دیشی، شه‌ریار ایرانی، عبدالغنی‌خان پاکستانی، صدرالدین عینی تاجیکستانی، و مختار عوض‌اوف قزاقستانی یا غفور غلام اوزبیکستانی، علی‌رغم وجود زبان مشترک با بخشی از مردم افغانستان، می‌توان حکم صادر کرد؛ مگر این‌که بنا بر ملاحظات سیاسی، نتوان هویت شخص را روشن ساخت، مثل سید جمال‌الدین افغانی. اما سخن ما در باره‌ی کسانی است که پیش از تقسیمات سیاسی معاصر، در گوشه‌ای از قلمرو واحد زبانی-فرهنگی به دنیا آمده‌اند.

### جستجوی حضور افغان در دور دست‌های تاریخ و جغرافیای این محدوده

برای تثبیت حضور فزینگی و فرهنگی افغان‌ها/ پشتون‌ها در بیرون از سرزمین تاریخی‌شان، در میان مورخین این دوره، مرحوم عبدالحی حبیبی برنامه‌های بنیادی تری مطرح کرده است. او می‌گوید: «از کتیبه‌ی بغلان (حدود ۱۶۰م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان، یک نوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر، اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آن‌را مادر زبان دری توان گفت. و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است، بنا بر آن گفته می‌توانیم که پشتو و دری در این سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده، و علاوه بر سانسکریت در شرق، و پهلوی در غرب، برخی از لهجه‌های محلی هم وجود داشته است»<sup>۱</sup>.

کتیبه‌ی سرخ‌کوتل-که حبیبی آن‌را کتیبه‌ی بغلان می‌گوید- نخستین اثر از زبان باختری یا بلخی است که در حدود داخل افغانستان کشف شد؛ چون این زبان برای دانشمندان آن‌سال‌ها (۱۹۵۷م) ناشناخته بود، مدتی از آن به همین تعبیر «زبان ناشناخته» نام می‌بردند. مدتی بعد به پیشنهاد پروفیسور والتر برونو هنینگ زبان‌شناس شه‌ریر آلمانی، نام «زبان باختری» بر آن نهاده شد. تا این زمان نیز فهمیده نشده بود که این زبان، همان «زبان مردم بلخ» است، که بار نخست، ابن مقفع آن را نام دیگر زبان دری خوانده بود. دانشمندان به دیری توانستند آن را به درستی بخوانند؛ در خوانش‌های نخستین تصور می‌شد یک زبان محلی است در میان زبان‌های پشتو و یدغی پامیری جا دارد؛ دیری

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶

نگذشت که کشف نمونه‌های دیگر از این زبان، فهمیده شد، زبان این کتیبه زبان رسمی امپراطوری کوشانی است که پیش از این، عبدالله ابن مقفع (روزبه بن داوویه، ۱۰۵-۱۴۲ق) آن را «زبان مردم بلخ» خوانده بود: «... عبدالله بن مقفع گوید، زبان‌های فارسی عبارتند از فهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی، فهلوی منسوب است به فهل، نام پنج شهر است و آن اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان است. و اما دری زبان شهرهای مداین بود و درباریان به آن سخن می‌گفتند و منسوب به درگاه پادشاهی است و از میان زبان‌های مردم خراسان و خاور، زبان مردم بلخ در آن بیش تر بود. و اما فارسی، زبان موبدان و دانشمندان و مانند آنان بود، و آن زبان مردم فارس است. و اما خوزی زبانی است که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با پیرامونیان خود سخن می‌گفتند. و سریانی زبان اهل سواد و نوشتن و هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود»<sup>۱</sup>. پس از پیروزی اسلام، در حالی که زبان گفتار اکثریت مردم ایران دری بود، مردمان نواحی مختلف تا مدت‌ها به زبان‌های محلی خود می‌نوشتند؛ ولی به زودی زبان عربی جای همه‌ی آن‌ها را گرفت. تا آن‌که «در میانه‌ی سده‌ی سوم، با طلوع دولت یعقوب، ورق برگشت و به فرمان امیری که از میان توده‌ها برخاسته بود و جز زبان نیاکان خود زبانی نمی‌دانست، دری رسماً زبان نوشتار شد»<sup>۲</sup>؛ روایت کرده اند که وقتی یعقوب لیث در نواحی هرات فتوحاتی انجام داد، شعرا در وصف او شعر به عربی گفتند، «چون این شعر برخوانند او عالم نبود، درنیافت، محمد بن وصیف [سگزی] حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه‌ی پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعرپارسی گفتن گرفت»<sup>۳</sup>؛ جلال خالقی مطلق بدین باور است که «زبان دری وقتی زبان نوشتار شد، به همان گونه که خط را از عربی گرفت، از زبان نوشتار پیشین، یعنی پارسیگ نیز، که اکنون پارسی خوانده می‌شد، نام را گرفت. به سخن دیگر: زبان فارسی تا زمانی که تنها زبان گفتار بود، به آن دری می‌گفتند و نه پارسی؛ ولی پس از آن‌که در میانه‌ی سده‌ی سوم هجری به جای زبان پارسیگ زبان نوشتار گردید، نام پارسی هم بدان داده شد؛ و از این زمان دارای سه نام گردید: پارسی، دری و پارسی دری. ولی روشن بود که چند نام برای یک زبان واحد تولید سوء تفاهم نیز خواهد کرد و به زودی برای هر نام تعریفی جداگانه به وجود خواهد آمد»<sup>۴</sup>.

۱. ابن الندیم، الفهرست، به کوشش گوستاو فلوگل، ص ۱۱۳، ترجمه‌ی فارسی از رضا تجدد، تهران، ۱۳۴۲

۲. [HTTP://REZABISHETAB3.BLOGFA.COM/POST/12](http://rezabishetab3.blogfa.com/post/12)

۳. تاریخ سیستان، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۱۵.

۴. [HTTP://REZABISHETAB3.BLOGFA.COM/POST/12](http://rezabishetab3.blogfa.com/post/12)



نخستین کسی که این زبان مختلط را «فارسی‌دری» نام نهاد، ابو عثمان عمرو ابن بحر مشهور به جاحظ (۱۶۰-۲۵۵ق) بود.<sup>۱</sup> هر چند حبیبی را که ادعایش بر خوانش‌های نخستین زبان‌شناسان استوار بود، می‌توان معذور دانست؛ ولی در حال حاضر همه‌ی اهل فن می‌دانند که زبان باختری در سیر تحول زبان پشتو سهمی ندارد؛ و این ادعا که در کتیبه‌ی سرخ کوتل واژه‌های پشتو وجود دارد، مثل این است که گفته شود فردوسی (۳۲۹-۴۱۶ق) برخی از مضامین خود را از خوش‌حال‌خان (۱۰۲۲-۱۱۰۰ق) گرفته است! زبان باختری، «مادرزبان‌دری» نیست؛ زبان فارسی دری، همان‌طوری که از نامش پیداست، یک زبان مختلط است، و مادر واحدی ندارد: «زبان باختری» در کنار زبان‌های فارسی، پهلوی و سغدی، سکایی و حتی خوارزمی در تحول «زبان دری» به «زبان فارسی‌دری»، سهم داشته است.

این ادعا که «آثار قدیم زبان پشتو از قرن دوم هجری در دست است»، نیز درست نیست؛ ظاهراً منظور حبیبی شعر منسوب به امیر کرور منقول از پته‌خانه‌ی مجعول، و قطعه‌ای منسوب به پدر خاقان غزنه است، که از کابل به خاقان فرستاده:

«په زمی گزنه شخید لویک لویانو بویله لویا

کابینه تور به براغلول بلوم ممله تیزیو په ملا

یعنی لویک در زمین غزنه دفن شد، و لویکان بزرگی خود را باختند. ولی من لشکر خود را بر می‌انگیزم...؟ تو با تازیان همراهی مکن».<sup>۲</sup>

حبیبی نگفته که این بیت را از کجا گرفته؛ و به فرض این که درست نقل شده باشد، اولاً به زبان پشتو نیست؛ چون اگر لباس تفغن را که حبیبی برتنش کرده بیرون بیاوریم، یک جمله‌ی کامل هزاره‌گی است. ثانیاً زبان پشتو تازه در قرن دهم هجری به کتابت در آمد؛ بایزید انصاری (۹۲۶-۹۸۱ق) و آخوند درویزه (۹۴۰-۱۰۴۸ق) هر دو از کسانی هستند که برای این زبان الفبا ابداع نمودند.

۱. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۸.

۲. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۷۴۷.

دانشمندان پشتو شناس، کتاب خیرالبیان - تألیف پیروشان - را نخستین کتاب به زبان پشتو می‌دانند.<sup>۱</sup> پس ادعای وجود آثار مکتوب به این زبان در قرن دوم هجری، از اساس نادرست است.

علی‌رغم تأکید فرشته بر تفکیک و جدایی «افغانان» از «قوم خلج»، فرهنگ اصرار دارد که خلجی یعنی غلزی! «یکی از اینان [پشتون‌ها] بنام جلال‌الدین در سال ۱۲۹۰م با لقب فیروزشاه بر تخت پادشاهی دهلی جلوس نمود؛ و سلسله‌ای را که در تاریخ بنام خلجیان معروف است، بنیاد نهاد. کلمات خلجی با حرکت لام، و خلجی با سکون لام در آثار مولفان اسلامی بخش اول قرون میانه مکرر به نظر می‌رسد، و در معنی واحد بر قومی اطلاق می‌شود که در بین سیستان و کابل سکونت داشت»<sup>۲</sup>. به نظر می‌رسد فرهنگ به بیت زیر از خوش‌حال‌خان ختک، که خود نقل کرده، بیش‌تر تکیه داشته است:

بیا سلطان جلال‌الدین په سریر ک‌بڼ‌یناست

چه په اصل ک‌بڼ‌ی غلجی د ولایت وو

فرشته ضمن شرح جنگ‌های راجه‌های لاهور و اجمیر با افغانان و مسلمانان کوهستان می‌نویسد: «و در سنه‌ی ثلث و اربعین و مائه [۱۴۳هـ / ۷۶۰م] چون اولاد ایشان [افغانان] بسیار شدند، از کوهستان برآمده مواضع معموره‌ی هندوستان را مثل کرمان و شنوران و پیشاور متصرف شدند. راجه‌ی لاهور که با راجه‌ی اجمیر خویشی داشت، قصد دفع فتنه‌ی ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان نامزد کرد و بر سر افغانان سرکش گسیل نمود. در این دفعه خلج و غور و مردم کابل که به حلیه‌ی اسلام مزین بودند، امداد ایشان بر ذمه‌ی خود فرض شمرده با چهار هزار کس به مدد آمدند و ایشان را عاجز و زبون گردانید، همه دست از جنگ باز داشتند و مراجعت کردند...»

چون در همان آوان میان راجه‌ی لاهور و کفار کهک‌ران موافقت به مخالفت انجامید، کهک‌ران با افغانان به واسطه‌ی قرب جوار متفق شدند. راجه [لاهور] با افغانان صلح کرده بساط منازعت را در نوشت؛ و چند موضع از لمغانات را به ایشان و

۱. تقویم‌الحق کاکاخیل، مقدمه‌ی مخزن‌الاسلام، ص

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۵

قوم خلج که به طفیل افغانان در آن صحرا می‌نشستند بازگذاشت، با این شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که لشکر اسلام داخل هندوستان گردد»<sup>۱</sup>.

در نوشته‌ی فرشته دو طرف منازعه عبارتند از: یکی کفار که راجه‌ی لاهور، راجه‌ی اجمیر و قوم کهکرا که تابع راجه‌ی لاهور است؛ دیگری مسلمانان که شامل قوم خلج، مردم غور، مردم کابل، افغانان و مسلمانان کوهستان می‌شود. یعنی «افغان» نبودن «خلج» کاملاً مسجل است؛ و اما در باره‌ی واژه‌های «غل‌جی» و «خَلْجی»:

محمد حیات‌خان می‌نویسد: «د غلجیو د قبیلی ویش او شمیر- د دغه قبیلی خلک په غلط د غلجیو په نوم هم بلل کیژی؛ څرن‌گه چی د نسب په شجره کی راغلی دی»<sup>۲</sup>. مترجمین کتاب در پاورقی همان صفحه توضیح داده‌اند که در آن کتاب همه جا غل‌زی نوشته شده؛ و این یگانه جایی بوده که غل‌جی نوشته شد، و خود مولف آن را غلط می‌خواند.

به عقیده‌ی این حقیر واژه‌های غلجی، قلعجی، قلزه [سفرنامه‌ی حزین]، غلزه، و گلزایی<sup>۳</sup> برساخته‌های نویسندگان ایران است؛ از اهل افغانستان کسانی که آن‌ها را به کار می‌برند، یا از سرِ ناآگاهی است، و یا از روی غرض.

مرحوم فرهنگ متوجه نیست که در هر دو صورت فوق - خَلْجی یا خَلْجی، حرف (ج) جزو اصلی کلمه است؛ اما در کلمه‌ی برساخته‌ی «خَلْجی»، حرف (ج) به پسوند «جی» که بجای «زی» آمده، تعلق دارد. گذشته از این، افغان بودن خلجیان و سلطان جلال‌الدین بنیان‌گذار آن سلسله را هیچ یک از مورخین هندی ذکر نکرده‌اند؛ نه معاصران او؛ و نه پس از او کسانی چون خواجه نعمت‌الله‌هروی - که کتابش را به ذکر افغانان و سلطنت‌های آنان اختصاص داده است. علاوه بر این‌ها، اسکان افغانان در جغرافیای میان کابل و سیستان، امر موخر و مستحدث است؛ از اوایل قرن دهم هجری شروع گردید، و در اوایل قرن یازدهم با فرمان شاه عباس اول به سدوخان ابدالی به عنوان «امیرالافغانه» صورت رسمی به خود گرفت.

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۶۴

۲. حیات افغانی، ص ۴۲

۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نهم، ج ۲، صص ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۵.

فرشته در باب اصل و نسب خلجیان دو فرضیه را مطرح می کند: نخست از کتاب تاریخ نظام‌الدین احمد: اینان از فرزندان قالج‌خان داماد چنگیز خان‌اند؛ او با همسرش قهر کرده بود، اما از ترس چنگیز دم برآورده نمی‌توانست. تا آن‌که بعد از برگشت چنگیز به مغولستان، او با سی هزار تن از اتباعش به غور و غرjestان گذشت، و در همان‌جا ساکن شد. دوم از کتاب سلجوق‌نامه: خلج فرزند ترک فرزند یافت بن نوح است، که فرزندان او را خلجی گویند. آنگاه میان هر دو نظر جمع می‌بندد و می‌گوید: «بلی می‌تواند بود که قالج‌خان از قوم خلج باشد و پدر سلطان جلال‌الدین دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند».<sup>۱</sup> فرشته نقل می‌کند که سلطان جلال‌الدین در بهار سال ۶۹۵ق در گولیار گندی بس بلند عمارت فرمود، و رباعی ذیل را «که زاده‌ی طبع اقدس او بود» بر پیشگاه آن گنبد نوشتند:

ما را که قدم بر سر گردون ساید

از توده‌ی سنگ و گل چه قدر افزایش

این سنگ شکسته زان نهادیم ز دست

باشد که شکسته‌ای درو آساید<sup>۲</sup>

به نظر من، خلج (با فتحه‌ی اول و دوم) نام طایفه‌ای از قبیله‌ی زابلی، شاخه‌ای از تیره‌ی هپتالی-سکایی است که در جغرافیای مورد نظر سکونت داشتند. در حال حاضر روستاهایی در ارزگان و دایکندی بنام خلج وجود دارد، که اهالی آن‌ها، و اهالی مناطقی در شمال ولایت هلمند، هزاره‌ی خلجی خوانده می‌شوند. بار دیگر باید گفت که خلج (با فتحه‌ی اول و سکون دوم) دیده نشده، مگر در واژه‌ی برساخته‌ی خل‌جی به معنای غل‌جی، که به گفته‌ی محمد حیات‌خان غلط است.

به گفته‌ی حیبی، الکساندر کنگهم- افسر مردم‌شناس بریتانیایی- قول هیون تسانگ را که «زبان مردم بنون (FLANA) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت»، این طور تفسیر کرده که «چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسانگ ا-پو-کین (=opoken=افغان) باشند، که زبان‌شان پشتو بود»؛ آن‌گاه این‌گونه نتیجه

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۸۴

۲. همان‌جا، ص ۱۹۶

می‌گیرد: «و چون به قول همین زایر زبان و خط مردم هو-سی-نه (غزنه) با ولایات دیگر اختلاف داشت، حدس می‌توان زد که زبان غزنی و فلنه‌ی سابق‌الذکر یکی باشد»<sup>۱</sup>.

دو نکته در این یادداشت درخور ذکر است:

-نکته‌ی اول: فلنه (FALANA) جای دیگر، و اوپوکین (Opokien) جای دیگر است: فلنه یا بنوی امروزی در حین سفر هیون‌تسانگ (۶۴۴م/۲۴ق)، «از توابع کاپیسا بود، و زبان مردم آن شباهت اندک با زبان مناطق مرکزی هند داشت» [جغرافیای هند قدیم، ص ۸۳]. بنو در نیمه‌ی سفلی وادی کرم قرار دارد؛ «در زمان فا-هیان (در ۳۹۹م) بخش بالایی وادی کرم (LO-I)، واحد اداری مستقل بود که مورخین هندی آن را «روه» (Roh) خوانده‌اند» [ص ۸۴]. اما در زمان هیون‌تسانگ پادشاهی بنو شامل تمام وادی کرم، وادی گومل، و از سفیدکوه و مرزهای غزنی، تا سیوستان و قندهار (در جنوب و غرب)، و تا رود سند در شرق وسعت داشت. به قول هیون‌تسانگ، این پادشاهی تابع کاپیسا بود: «و در هنگام بازگشت از هند به سال ۶۴۴م چون به فلنه (FALANA) رسید (پختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) می‌رسد؛ این ولایت را نیز تابع کاپیسا می‌گوید»<sup>۲</sup>.

«وپوکین که اول‌بار در یک فقره‌ی کوتاه توسط هیون‌تسانگ معرفی شد، در میان فلنه و غزنی، در شمال‌غرب اولی، و در جنوب‌شرق دومی موقعیت دارد. با این مشخصات جغرافیایی، اوپوکین با لوی (LO-I) فا-هیان، و با روه تاریخ‌نویسان هندی مطابقت می‌کند»<sup>۳</sup>. راورتی «روه» را در مرکز مثلثی می‌داند که سه رأس آن غزنی، قندهار و رود سند می‌باشد»<sup>۴</sup>.

نکته‌ی دوم استخراج نتیجه از این قیاس که: چون زبان فلنه شباهت کم با زبان مرکز هند داشت، و زبان و خط مردم غزنه با دیگر ولایات تابع کاپیسا اختلاف داشت؛ پس «زبان غزنی و فلنه یکی می‌باشد، آن هم پشتو»، منطقی نمی‌نماید؛ چه، اولاً نتوانستیم ثابت کنیم که زبان فلنه پشتو بوده؛ آنچه روشن شد این بود که مردم ناحیه‌ی روه یا

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، صص ۷-۶.

۲. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۲۷؛ به نقل از «سی‌یوکی» یعنی سفرنامه‌ی هیون‌تسانگ، کتاب دوازدهم

۳. جغرافیا هند قدیم، ص ۸۷.

۴. همان‌جا ص ۸۸.

اپوکین، افغان بودند، نه مردم فلنه یا بنو. ثانیاً، چنانکه می بینیم مرحوم حبیبی تفاوت لهجه‌ها را مساوی به اختلاف زبان می‌داند<sup>۱</sup>، مورخین و جغرافیادانان قرون نخستین اسلامی، بالاتفاق به این عقیده‌اند، که زبان مردم خراسان و ورارود، با قید اختلاف لهجه‌ها، عموماً دری بوده‌است.<sup>۲</sup>

برای اثبات این که مردم غزنی در قرون نخستین اسلامی فارسی زبان بوده‌اند، بعد از وجود کتیبه‌های اورزگان، جغتو، ناور، و کتیبه‌های وادی توچی که قبلاً نیز اشاره شد، حضور و ظهور کسانی چون علی هجویری، و عبدالحی گردیزی-که هر دو از نویسندگان بزرگ، و از قله‌های نثر نویسی فارسی‌اند- کافی است؛ و برای اثبات این که مردم و حاکمان آن‌جا (برخلاف ادعای حبیبی) نیز فارسی‌وان بودند، این قطعه از منقولات خود او را باز نقل می‌کنم: «پس [الپتگین] قصد غزنین کرد، و پسر امیر کابل داماد لویک بود؛ امیر غزنین بگریخت، و به سرخس [؟] شد، و چون الپتگین به در غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، دیگر پسر امیر کابل گرفتار آمد؛ و لویک به هزیمت شد، و شهر را حصار گرفت؛ الپتگین بر در شهر فرود آمد و حصار می‌داد. ... چون مردمان شهر آن امن و عدل و بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد، و ما از او به جان و زن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش و خواه تازیک. و همان روز در شهر بگشادند، و پیش الپتگین آمدند؛ چون لویک چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپتگین رفت.»<sup>۳</sup>

تمام اقوامی که در افغانستان کنونی ساکن‌اند، روزی در یک گوشه‌ی دیگر قلمرو فوق‌الذکر ساکن بودند؛ یا حیات چادرنشینی داشتند، و یا ده‌نشین و شهرنشین بودند. سرزمینی که اینک افغانستان نامیده می‌شود، از این لحاظ که معبری بوده برای گذر اقوام و سلسله‌های گوناگون، شاهد جابجایی‌های فراوانی بوده است. بسیاری از اقوام ساکن در افغانستان، ریشه در کشورهای همسایه یا کشورهای منطقه دارند. برخی زودتر، برخ دیگر دیرتر به این‌جا آمده‌اند؛ و می‌دانیم که کدام اقوام در کدام دوره از کجا به این محدوده آمده‌اند. این نکته ما را به این واقعیت رهنمون می‌شود که بدانیم که کدام بخش‌های کشور، مأمّن و خاستگاه کدام اقوام است. **به طور مثال اگر کسی ادعا کند که خاستگاه**

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۷.

۲. از باب مثال مراجعه کنید به احسن‌التقاسیم فی معرفه‌الاقالیم، از ابواحمد محمد شمس‌الدین المقدسی، ترجمه‌ی علی‌نقی منزوی، صص ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲.

۳. سیاست‌نامه، ص ۱۴۵.

نخستین پشه‌ای‌ها بادغیس است، می‌دانیم که او یا اشتباه می‌کند، یا غرض دارد. همین‌گونه است در مورد اقوام دیگر چون اوزبیک‌ها، اگر ادعا شود خاستگاه آنها قندهار بوده؛ یا خاستگاه اولیه‌ی تاجیک‌ها ننگرهار بوده است. با آن که در حال حاضر در ولایات مذکور پشه‌ای‌ها، اوزبیک‌ها و تاجیک‌ها بودوباش دارند، ولی خاستگاه آنان شمرده نمی‌شود. بر همین منوال، خاستگاه پشتون‌ها، مناطق شمال، مرکز و غرب افغانستان نیست؛ آنان طی سه-چهار قرن اخیر، مخصوصاً از دهه‌ی هشتاد قرن نهم به بعد، بیشتر با برنامه‌های دولتی به مناطق مذکور اسکان داده شده‌اند.

در این صورت جست‌وجوی پیشینه‌ی زیستی دور دور در آن سر تاریخ، و در نقاط مختلف این سرزمین برای پشتون‌ها نیز، یا از سر نادانی‌ست، و یا از روی غرض سیاسی؛ و می‌دانیم که تاریخ نویسان مردمانی نیستند که حقیقت این ادعا را ندانند. بنابراین، ادعای جنگ اسکندر با یوسف‌زایی‌ها در کنگر، به این هدف طراحی شده که نشان دهد قبیله‌ی یوسف‌زایی در ۳۳۰ قبل از میلاد، یعنی ۲۳۰۰ سال قبل از امروز ساکن کنگر بوده است! در حالی که می‌دانیم که یوسف جد اعلای قبیله‌ی یوسف‌زایی، در حدود قرن پنجم یا ششم هجری، در دامنه‌های غربی کوه‌های سلیمان به دنیا آمده؛ و قبیله‌ی منسوب به او در قرن دهم هجری پشاور، سوات، دوآبه و جاهای دیگر را متصرف گشتند.

همین‌گونه است ادعای پیچیده‌ای که می‌گوید: غور مأمن نخستین افغانان بوده؛ در جای دیگر گفته‌ایم که اساس این ادعای عجیب از این جا نشأت کرده که برخی از شجره نویسان افغانان، ادعا کرده‌اند که نسب این قوم به بنی اسرائیل می‌رسد؛ که طایفه‌ای از آنان بعد از اخراج و رانده شدن از بیت‌المقدس بدست بخت‌النصر پادشاه بابل، به غور متوطن گشتند؛ آنان که زبان شان افغانی یا پشتو بود، اسلاف افغانان امروزی‌اند!

به قول فیریر مولف کتاب «تاریخ افغان‌ها»: احمدشاه ابدالی برای بیش نشان دادن افغان‌ها، اقوام و قبایلی را که منشای روشنی نداشتند، افغان می‌خواند؛ از آن جمله ایماق، بلوچ و پشتو زبانان ولایات مختلف، آنانی که در فرار و کناره‌های هیرمند ساکن بودند، بیشتر مورد توجه او بود.

در ربع اخیر قرن نهم که بحث تعیین مرز با روسیه‌ی تزاری مورد بحث بود، دولت هند بریتانوی کمیسوونی مرکب از صدها عضو به آن جا فرستاد، که در میان آن‌ها متخصصین جغرافیا، تاریخ، دیموگرافی و مردم شناسی نیز وجود داشت.

اینان مأمور بودند با ارائه‌ی طرح‌های مشخص، منطقه‌ی تاریخی میان مجاری آمودریا و هری‌رود را از جنبه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار دهند. چنان‌که در جای دیگر این مقاله ذکر گردید، یکی از اعضای بلندآوازه‌ی این کمیسیون کنلن ای. سی. بیت بود؛ او با پیشنهاد طرح «افغان‌سازی» (Afghanization) به عبدالرحمن‌خان، باعث جابجایی عظیم قومی گردید.

اما کار بنیادی‌تر از او را عضو دیگر کمیسیون ویلیام رودلف هنری مرک (William Rudolph Henry Merk) انجام داد؛ او در گزارش کمیسیون مرزی افغان-انگلیس (۱۸۸۴-۱۸۸۶م)، زیر عنوان «تاریخ‌چه‌ی پیشین تایمنی و خاست‌گاه آن» ادعا کرد که اینان ریشه و هسته‌ی افغانی دارند، نیای اینان که تیمن نام داشت، یکی از دوازده پسر سنزر است؛ و این یکی به پشت پنجم به «کاکر» [بن دانی بن غرغشت] می‌رسد. او مدعی شد که کاکرنیکه در هرات فوت کرد، و در جنب مسجد جامع-جایی که وی آن را مقدس می‌شمرد- دفن گردید. مرگ او را در ۵۷۹هـ.گفته‌اند.<sup>۱</sup>

اما تیمنی‌های افغان، تامانی‌های ایماق نیستند؛ اسنادی وجود دارد که بطلان این ادعا را ثابت می‌کند:

هرودت مورخ مشهور یونان باستان، و نویسنده‌ی کتاب «تواریخ»، در دو جای کتابش از قومی بنام «تامانی» نام می‌برد؛ به این شرح: «در آسیا دشت پهناوری است که به وسیله‌ی رشته‌ی ارتفاعات احاطه شده و پنج تنگه آنها را از هم جدا می‌کند. این ناحیه در اصل به خوارزمیان تعلق داشته و در جوار اقامتگاه پنج طایفه‌ی خوارزمی‌ها، هیرکانی‌ها، پارت‌ها، زرنگیان و تامانی‌ها واقع گردیده است. اما از وقتی که پارسیان صاحب اقتدار شده‌اند، این منطقه به شاه بزرگ تعلق یافته است. از رشته کوهستان مذکور رودخانه‌ی بزرگ اُکسس [جیحون] سرچشمه می‌گیرد که در قدیم آب مورد احتیاج هر پنج طایفه‌ی ذکر شده در بالا را تأمین می‌کرده است. اما از زمان تسلط پارس‌ها همه چیز تغییر کرده است؛ شاه دستور داده است بر تنگه‌ها سد ببندند و اکنون آب در پشت بندها انبار شده و تمام دشت به صورت دریاچه‌ای درآمد است.»<sup>۲</sup>

۱. مرک، به نقل از خلیل‌الله افضل‌ی، «خاست‌گاه و پیشینه‌ی تایمنی‌ها»، ضمیمه‌ی کتاب «چارایماق و شاخه‌های آن»، صص ۳۴۳-۳۴۲.  
۲. هرودت، تواریخ، ۱۱۷/۳؛ ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱، ص ۴۱۰؛ ترجمه‌ی ع. وحید مازندرانی، ص ۲۳۱؛ ترجمه‌ی دکتر هادی هدایتی، مجلد ۳، صص ۲۰۹-۲۱۰.



دوم بار در بند ۹۳ فصل سوم، ضمن ذکر اقوامی که ساتراپ چهاردهم را تشکیل می دهند، نام تامانی آمده است. ساتراپ واحد مالیه دهی در عصر هخامنشی بوده است.

اما متن اول، که به نیمه‌ی قرن پنجم قبل از میلاد تعلق دارد، درخور تفسیر است.

بی گمان دشتی که هرودت بنام «دشت اُکسس» می خواند، دشت خوارزم است که شامل اطراف بحیره‌ی ارال کنونی می شود؛ بخش جنوبی آنرا آمویه می خواندند. منظور از «خوارزمیان» سلسله‌ی نیمه اساطیری «کیانی‌ها» است. «رود اکس» یا اکسس، رود آموست که مجاری بالایی آن بنام رود پنج مسمی ست. بندی که هرودت از آن نام می برد، در ناحیه‌ی کنونی «خم آب» بسته می شده. چنانکه می دانیم آب آمو دریا به بحیره‌ی خزر یا کسپین می ریخت؛ یک شاخه‌ی آن به شمال می رفت، و آن شاخه به چند نهر منقسم می گشت. اما از زمان اسکندر به بعد (۳۳۱ ق.م.) مسیر آن کاملاً به جانب شمال تغییر کرد. بالأخره ذکر نام زرنگیان یا سارانژی‌ها (سیستانی‌ها) در این محل، موقعیت جغرافیایی مورد نظر را آشفته می سازد. اما باید توجه کرد که «سارانژی» ابتدا نام قومی بوده از طوایف سکاها یا ایرانیان بیابان گرد، که با اسکان در ناحیه‌ی سیستان کنونی، نام خود را به این منطقه دادند. سارانژی‌ها، در زمان هرودت در دشت‌های خوارزم می زیستند.

در قرن نوزدهم میلادی، یعنی ۲۴۰۰ سال بعد، مورخ دیگری بنام محمد حیات‌خان، حینی که تاریخ طایفه‌ی تیمن بن کاکر بن دانی بن غرغشت بن قیس عبدالرشید را می نوشت، از این که برخی‌ها، تیمنی‌ها را -که اینک در هرات بزرگ، از جمله در غور زیست می کنند- یک شاخه از چهار شاخه‌ی چهار ایماق می پندارند، تعجب می کند؛ او می نویسد:

«شاخه‌ی تیمنی: جای تعجب است که بعضی‌ها تیمنی را شاخه‌ی چهارم چهار ایماق می دانند؛ در حالی که راوی حالات قبیله‌ی کاکر می گوید که تیمن فرزند کاکر بود، که از تخمه‌ی او شاخه‌ی تیمنی بوجود آمد. اما او نمی دانست که چرا و چی وقت قوم تیمنی در زیستگاه کنونی خویش ساکن گشته؛ تیمنی‌ها در کوه سیاه بند و نواحی غور، یکجا با سایر ایماق‌ها [جمشیدی، فیروزکوهی و تیموری] بودوباش دارند»<sup>۱</sup> محمد حیات‌خان که در ابتدا تیمنی‌ها را به دو شاخه‌ی

۱. حیات افغانی، صص ۲۶۲-۲۶۱.

قبچاق و درزی تقسیم می‌کند، در ادامه می‌نویسد که او هیچ کس از طایفه‌ی تیمنی را ملاقات نکرده، ولی از قول یکی از فرزندان امیر دوست محمدخان نقل می‌کند که تیمنی‌ها خود را کاکر می‌دانند. آنگاه می‌نویسد: «هرگاه روایت مذکور درست باشد، در آنصورت یک شاخه‌ی بزرگ کاکر در نواحی غور در کوه سیاه بند زیست می‌کنند.

از دو شاخه‌ی تیمنی [یعنی قبچاق و درزی]، قبچاق‌ها ایماق اصیل، و درزی‌ها افغان می‌نمایند»<sup>۱</sup>.

بی تردید محمد حیات‌خان را اولاً روایت خواجه نعمت الله هروری - که غور را خاستگاه نخستین افغانه می‌داند؛ ثانیاً شباهت ظاهری دو اسم «تامانی» و «تیمنی» به بیراهه برده است؛ زیرا اگر به قول خود محمد حیات‌خان باور کنیم، تیمن بن کاکر بن دانی بن غرشت بن قیس، حد اکثر در حدود سال‌های ۴۳۰ تا ۵۵۰ قمری می‌زیسته (بنا به روایت خواجه نعمت الله، قیس جد پنجم تیمن در سال ۴۰ قمری در گذشته است)؛ و اگر فرض کنیم که در شجره‌ی نسب تیمن اُفت‌های وجود داشته باشد، این تاریخ به قرن‌های پنجم و ششم هجری، یعنی به سال‌هایی که «مرک» مشخص کرده است، می‌رسد. با این حال از تاریخ نگارش کتاب هرودت - که ۴۵۰ ق.م. است - بسیار دور می‌شویم.

### اما در دوره‌ی اسلامی:

«در دوره‌ی اسلامی و در منابع تاریخی از تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی تا طبقات ناصری و تاریخنامه‌ی هرات و روضات الجنات و روضه‌ الصفا و حیب السیر نام تایمنی‌ها دیده نمی‌شود؛ و بلکه نام و نسبت «غوری» که ناظر به هویتی جغرافیایی است، جایگزین هویت‌های قومی کوچکتر و ناآشنا برای دیگران شده است.

به نظر میرسد از اواخر سده‌ی دهم و اوایل سده‌ی یازدهم هجری قمری دوباره نام تایمنی‌ها در منابع تاریخی تبارز می‌کند. تا جایی که نگارنده تحقیق کرده دیرینه‌ترین کاربرد تایمنی‌ها در کتاب احیاء الملوک ملک شاه حسین سیستانی در ۱۱۲۷ ق. به کار رفته است. او جایی در کتابش از جنگی موسوم به «جنگ بند مودود» یاد کرده که در آن نبرد از

۱. همان ص.

بهادران و قهرمانان تایمنی‌ها پانصد سوار انتخاب می‌شود: «و ملاقرار از اویماق نایمن (=تایمن) و درمن پانصد نفر بهادر انتخاب نمود»<sup>۱</sup>.

پس از این در سده‌ی دوازدهم و سیزدهم در منابع زیادی نام تایمنی‌ها دیده می‌شود.

بر اساس روایت‌های شفاهی در گذشته‌ها افغان‌های کوچی تمام مردم فارسی زبان غور را تایمنی میخواندند و تایمنی برای آنها به معنای فارسی‌زبان بود.<sup>۲</sup> خود این تمایز زبان و تفاوت‌های فراوان فرهنگی و نیز شاخه‌های گوناگون تایمنی که هیچ کدام نسبتی با افغان‌ها ندارد، نشان‌دهنده‌ی تردید اصالت افغانی تایمنی‌هاست.

در آخرین پژوهش میدانی که به کوشش جمعی از فرهنگیان غور تحت اشراف و سرپرستی استاد نبی ساقی صورت گرفت با ۱۶۰۰ نفر از اهالی غور با درجه‌ی سواد متفاوت و در مناطق مختلف مصاحبه شد. آنان ایماق را قوم نمی‌دانند و ۸۵ درصد مصاحبه‌شوندگان خود را تاجیک معرفی کرده‌اند که شامل تایمنی‌ها نیز میشود.<sup>۳</sup>

## افسانه‌ی مزار کاکر و مسجد جامع هرات

شیرمحمد گنداپوری در تواریخ خورشید جهان درخصوص انتقال تابوت کاکر از غور به هرات چنین نوشته‌است:

آورده‌اند که در وقتی که اقوام افغانه در کوهستان غور و ساخر و فیروزه سکونت داشتند، در آن عهد کاکر مورث اعلی کاکران وفات کرده هم در آن کوه، لاش (=نعش) او را در تابوتی نهاده، مدفون ساختند. در عهد سلطان غیاث‌الدین چون سلطان مرحوم مسجد جامع هرات را بنیان نهاد و آن مسجد قایم نمی‌شد، شخصی از اولیاء وقت هرات به سلطان ممدوح ایما فرمودند که اگر تابوت کاکر را از مدفن برآورده، متصل دروازه‌ی مسجد جامع مدفون سازند، ان شاءالله تعالی مسجد قایم خواهد شد بنابراین سلطان مرحوم تابوت او را از کوه طلبیده، متصل دروازه‌ی مسجد جامع هرات مدفون ساختند. به برکت آن بزرگ،

۱. سیستانی، ملک‌شاه حسین، احیاءالملوک، ۱۳۸۹، ص ۳۵۴.

۲. جمعی از فرهنگیان، تیمنی‌های دولت‌یار، ۱۴۰۰، ص ۳.

۳. ساقی، نبی، پژوهشی در قومیت غوری‌ها، ۱۴۰۰، ص ۵۵.

مسجد قائم و تیار گردیده، تا حال قبرش در دهنه‌ی دروازه‌ی سمت راست موجود است. ... اما مردم ساکنان آنجای او را کاکر نمی‌گویند، بلکه «کاک نیکه» می‌گویند.<sup>۱</sup>

مشخص نیست که گنداپوری این حکایت را که مربوط به هفت هشت سده پیش از اوست، از کجا گرفته‌است. صرف نظر از دیدگاه متفاوت «مرک» و گنداپوری که نخستین مرگ کاکر را در هرات و دومین در غور نوشته، این حکایت به وسیله‌ی منابع دیگر تاریخی نظیر طبقات ناصری و تواریخ هرات که هر دو به دوره‌ی سلطنت غوریان و حکایات مرمت و بازسازی مسجد جامع توجه کرده‌اند، تأیید نمی‌شود. حکایت گنداپوری اشکالات و تناقض‌های بزرگ تاریخی دارد. بنای مسجد جامع هرات به زمان فتح هرات و نیمه‌ی سده‌ی نخست هجری بر می‌گردد و سلطان غیاث‌الدین غوری یکی از مرمت‌کنندگان و توسعه‌دهندگان آن است و بنیان‌گذار آن محسوب نمی‌شود. جز این، در هیچ کدام از رساله‌های مزارات هرات هیچ نویسنده‌ای از جمله اصیل‌الدین واعظ دشتکی، جلال‌الدین بن عبدالمجید هروی، عبیدالله بن ابوسعید هروی و آخندزاده ملامحمدصدیق معلم به مدفون بودن کاکر نامی در مسجد جامع هرات اشاره نکرده‌اند. عبدالرئوف فکری سلجوقی هرات شناس بزرگ در کتاب بخشی از تاریخ هرات باستان نوشته است که قبر ابو زید مرغزی (د. ۳۷۱ق.) از مشایخ بزرگ هرات و به دو واسطه استادخواجه عبدالله انصاری در شبستان غربی مسجد جامع هرات نزد عوام به مزار «کاک» مشهور است. او در ادامه، روایت صاحب تواریخ خورشید جهان را در خصوص انتقال تابوت کاکر از غور به هرات نیز نقل کرده و با ذکر این که علما و معمرین هرات مزار مذکور را به شیخ مرغزی نسبت می‌دهند، در آن باره اظهار تردید کرده‌است.<sup>۲</sup>

ذکر شیخ ابو زید مرغزی در رساله‌ی مقصدالاقبال سلطانیه آمده و درخصوص مدفن او چنین نوشته است: «سال وفاتش به تحقیق نرسیده اما مدفنش اندرون شهر هرات در غربی مسجد آدینه معروف و مشهور است» [واعظ، اصیل‌الدین، مقصدالاقبال سلطانیه، ۱۳۴۷، ص]. بر اساس کتاب نفحات الانس نوشته‌ی مولانا عبدالرحمان جامی، خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی از مشایخ مشهور هرات و از احفاد شیخ احمد جامی مشهور به «ژنده‌پیل» در کنار مزار فقیه ابو زید مرغزی مدفون بوده است [جامی، عبدالرحمان، نفحات الانس، ۱۳۷۰، ذیل حالات خواجه

۱. گنداپوری ابراهیم‌زایی، شیرمحمدخان، تواریخ خورشیدجهان، ۱۸۹۴، صص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۲. فکری سلجوقی، عبدالرئوف، بخشی از تاریخ هرات باستان، ۱۳۶۲، ص ۵۳.

شمس‌الدین محمد کوسوی، ص ۳۳۰]. این موضع دقیقاً منطبق برجایی است که امروز به مزار کاکرنیکه مشهور است. این قضیه آن گونه که گفتیم روایت آن ابتدا در سده‌ی نوزدهم میلادی طرح شده و بعداً وارد تاریخ افغانستان می‌شود و در دوره‌ی محمد ظاهرشاه، حکومت برای این روایت مستندات شامل سنگ قبر و کتیبه تهیه کرد. عبدالرئوف فکری سلجوقی در تعلیقات رساله‌ی مزارات هرات این توضیحات مفصل را درباره‌ی این مزار نوشته است: خاک فقیه ابو زید و تربت خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی هر دو در خانه‌ای که در مغرب مسجد جامع است واقع بود و دروازه‌ی آن بین راهرو مسجد باز بود و تاریک می‌نمود. و در غربی خانه از جهت بیرون، رواقی بود.

در آن رواق مزاری به نام کاکر مشهور بود و اهالی آن را مزار «کاک» می‌گفتند و کاکریان از راه‌های دور به زیارتش می‌آمدند و شمع و نذر به آن می‌آوردند و هر کس از کاکریان که به مزار نیای خویش می‌آمد، چند دانه کاک روغنی نذر مزار او می‌کرد، و کاک یک نوع نان روغنی است و اصولاً روی سنگ پخته می‌شود و یک نوع آن چنان است که در بیابان، شبانان جهت خوراک خود می‌پزند ... مزار کاکرنیا بسیار مشهور و معروف و زیارتگاه عموم بود. در تاریخ خورشید جهان نیز از او و دفن وی در جوار جامع هری ذکری هست. نگارنده‌ی عاجز به سال ۱۳۳۵ش. پیشنهادی راجع به تعمیر مزار حضرت ابو زید مرغزی و کاکرنیا نوشت و جناب عبدالغفور سرباور حضور ملوکانه و والی آن عصر هری آن را منظور و آبادی آن را امر فرمود. ابتدا سقف مزار ابوزید را برداشتم و دیوار آن خانه که بین مزار کاکر و تربت حضرت ابوزید مرغزی بود نیز برداشته شد تا رواق مقبره‌ی کاکر و خانه‌ی مزار ابوزید مرغزی یکی باشد. سپس رواقی عالی از بیرون ساخته و گنبد مزار فقیه مرغزی دوباره پوشیده شد و از بیرون رواق به آلات کاشی مزین گردید. صندوقی از سنگ مرمر به مزار کاکرنیا فراهم شد و صندوقی به مزار ابوزید مرغزی. مگر صندوق مزار کاکر نوشته و تکمیل شد و کار صندوق مزار ابوزید ناتمام مانده بود که صاف کاری شده و چیزی به آن کتبه نشده بود. در زمستان سال گذشته این عبارت روی صندوق مزارش به خط ثلث زیبای استاد خط، جناب آخند محمدعلی عطار نگاشته و حکاکی شد ... صندوقی که روی مزار کاکرنیا تهیه شده، این عبارت روی آن صندوق نوشته شده بود:

کتبه‌ی مزار کاکرنیا این مشهد معطر و مرقد منور که روضه‌ایست از ریاض رضوان و حدیقه‌ایست از حدایق جنان، آرامگاه پر انوار طاووس فرخ فال سیار عالم لاهوت یعنی قدوة الاولیا زبده الاصفیاء مشتاق انوار الهی عاشق جمال محمدی(ص) المجاهد فی سبیل الله کاکر افغان المعروف به کاکرنیکه قدس سره. در غرغشت نامه.<sup>۱</sup>

مسطور است که حضرت کاکر شب و روز در نماز و طاعت و ریاضت بوده، زندگی را وقف عبادت و خداجویی می‌نمودند. شبی در عالم رؤیا مأمور به قضا [غز؟] و جهاد می‌شود و صبح آن شب شمشیر بر می‌دارد و لباس جهاد می‌پوشد و به طرف هرات روان می‌شود و در رکاب سلطان غیاث الدین غوری به حرب کفار قدم می‌گذارد و با کفار می‌جنگد. تا ظاهراً به سال پنجم و هشتاد و پنج هجری قمری به دست ختائیان در خوارزم به شهادت می‌رسد و حسب الامر سلطان غیاث‌الدین جنازه‌اش را به هرات رسانیده، در جوار این معبد گرامی در همین موضع دفن می‌نمایند. تعمیر این بقعه‌ی تابناک در زمان سلطنت اعلیحضرت المتوکل علی‌الله محمدظاهرشاه پادشاه دیانت شعار افغانستان حسب الامر و هدایت ع، ش، س، ع، عبدالغفور والی هرات انجام یافت. سنه ۱۳۳۵ هجری شمسی مطابق ۱۳۷۶ هجری قمری.<sup>۲</sup>

صرف نظر از اشتباهات تاریخی کتیبه‌ی مزار منسوب به کاکر با منابع تاریخی و حتی تفاوت‌های آن با منابع تاریخ افغان‌ها / پشتون‌ها، در هرات مزارات زیادی وجود دارد که به نام نذری که به آن مزار می‌آورند یاد می‌شوند؛ مثل مزار خواجه روشنایی در سیاوشان، خواجه‌نور و خواجه‌کله در هرات که به ترتیب روشنی، شمع و کله نذر آنها می‌باشد [مزار درد دندان در درون شهر هرات (نزدیک درب ملک) نیز چنین است و از دید عوام به آن مشکل، بیماری یا دردی که در آن مزار حل میشود نسبت داده میشود. از این نوع مزارات در بیرون از هرات فراوان است مثل مزار پیر گندم‌بریان در کوه خواجه در شهرستان هامون استان سیستان و بلوچستان که مردم در گذشته‌ها در ایام نوروز در اینجا جشن برپا می‌کردند و جهت ازدیاد محصولات خود در سال بعد، مقدار گندم بریان شده را به پای مقبره‌ی پیر گندم‌بریان می‌پاشیدند.<sup>۳</sup>

۱. غرغشت‌نامه اثر منظوم دوست محمد کاکر ولد بابرخان به سال ۹۲۹ق. / ۱۵۲۲م. حاوی شرح حال غرغشت و دیگر بزرگان افغان بود.

۲. رساله‌ی مزارات هرات ۱۳۴۳ش، بخش تعلیقات، صص ۳ - ۵.

۳. نک: سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، محمداعظم سیستانی، جلد سوم، بخش دوم، زیر چاپ انتشارات امیری.

نان کاک نیز همان طور که فکری سلجوقی گفته، نذر مزار کاک بوده و ارتباطی به نام کسی ندارد. مزار کاک همانند مزار خواجه کله بیشتر باوری عامیانه است، و این که صاحب آن مزار کیست و در چه زمانی از دنیا رفته در دست نیست. به نظر می‌رسد صرفاً شباهت لفظی و نزدیک این واژه با کاکر، برخی محققان را به سهو یا به عمد به پندار ارتباط این دو با یکدیگر واداشته است. در تاریخ ادبیات و تصوف ما شخصیت‌های دیگری نظیر خواجه قطب‌الدین بختیار کاک از مریدان خواجه نظام‌الدین اولیاء در هند نیز هستند که نام آنان به این نوع نان نسبتی داشتند و طبعاً هیچ ربطی به کاکر و کاکریان ندارند.<sup>۱</sup>

نکته‌ای که به این تحقیق فاضلانه می‌افزایم اینست که به شهادت محققین آثار مکتوب زبان پشتو، کهن‌ترین کتاب «خیرالبیان» نوشته‌ی بایزیدانصاری مشهور به پیروشان است؛ پیرروشان در ۹۲۶ق متولد گشته، و در سال ۹۸۱ق درگذشته است. هیچ کتاب دینی یا غیر دینی در زبان پشتو، قبل از خیرالبیان وجود ندارد. بنابراین، باید در مورد سال تألیف «غرغشت‌نامه» (۹۲۹ق) تجدید نظر نمود.

## جاسازی تاریخ قومی به جای تاریخ ملی

صنعت تاریخ‌سازی، تفکیکی میان «تاریخ قومی» و «تاریخ کشوری» یا «تاریخ ملی» قایل نیست؛ یا چنین قصدی ندارد، بلکه در صدد حذف تاریخ ملی است تا حضور سایر اقوام در تاریخ این سرزمین را از بین ببرد. چنانکه می‌دانیم لودی‌ها و سوری‌های پشتون مربوط به تاریخ هند اند؛ آنان در هند متولدگشتند؛ در آنجا بالیدند؛ و بعد از تقرب به دربارهای فرمان‌رواها و سلاطین آن‌جا، به سلطنت رسیدند. چنان‌که هیچ گوشه‌ای از کشور کنونی افغانستان جزو قلمرو لودی و سوری نبوده؛ بابر گفته که سلطنت لودی از بهار تا بهییره بود.<sup>۲</sup> دلیلی ندارد که این دو سلسله را شامل تاریخ ملی افغانستان بسازیم. اما اکثر مورخین این دوره، به پاس تعلق قومی با آنان، سلسله‌های مذکور را وارد تاریخ افغانستان ساخته‌اند؛ حاکمان افغانستان آموزش در باره‌ی آنان را شامل نصاب درسی مکاتب نموده‌اند. بدین‌گونه وارد کردن برخی از رویدادهایی که در کشورهای همسایه در میان قبایل افغان رخ داده، یا در آنها قبایل افغان سهیم بوده‌اند، به تاریخ

۱. از مقاله‌ی خاست‌گاه و پیشینه‌ی تایمنی‌ها، اثر دکتر خلیل‌الله افضلی؛ با تلخیص و ویرایش مجدد.

۲. بابرنامه، ص ۸۱.

رسمی افغانستان امر معمول است. فصل هوتکی‌ها، و مبارزات خوشحال خان ختک و دریاخان آفریدی با دولت مغولی هند، از همین دست‌اند. غبار می‌نویسد: «روی هم‌رفته احمدشاه در تشکیل مجدد افغانستان، مرهون خطامشی موسس و پیش‌قدم خود، میرویس خان هوتکی است؛ البته احمدشاه آن طرح ناتمام را تکمیل نمود»<sup>۱</sup>. در حالیکه قیام هوتکی‌ها علیه دولت صفوی، پیش از تأسیس کشور افغانستان به وقوع پیوسته، و یک رویداد داخلی مربوط به کشور ایران است؛ و فصلی از تاریخ آن کشور به حساب می‌آید؛ چون هوتکی‌ها موفق به تأسیس دولت مستقل با پایتختی اصفهان در ایران شدند. از سرزمین افغانستان، فقط قندهار و فراه، که در آن زمان جزو قلمرو صفوی شمرده می‌شدند، بدست هوتکی‌ها بود. شاه محمود و شاه‌اشرف هر دو خود را شاه ایران می‌خواندند، در سکه‌ها و مهرهای خود، سجعهایی را آورده بودند که در آن‌ها لفظ «شاه ایران» حک شده بود:

از شاه محمود:

شاه ایران عاقبت محمود شد

سکه‌ی سلطان حسین نابود شد

\*\*\*\*\*

سکه زد از مشرق ایران چو قرص آفتاب

شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب

از شاه اشرف:

لقد امرالسلطان خاقان عصر ز صدیق ست انوار صداقت

و من فایق فی ایران عز جلاله ز فاروق ست اسرار عدالت

و اشرف السلطان السلاطین اسمه زدی نورین نور فیض و رحمت

---

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۵۸.



نامه‌های از اشرف عنوانی سلطان عثمانی در دست است، که خود را «پادشاه ایران» می‌خواند، و سفیر خود را «بیگلربیگی عظیم الشان منبع‌المکان فارس» معرفی می‌کند.<sup>۱</sup>

علاوَتاً، شاه اشرف-که به قندهار هم تسلطی نداشت- از نام پادشاه ایران، معاهداتی با دولت‌های عثمانی و روسیه‌ی تزاری منعقد ساخته<sup>۲</sup>؛ که درج کتب تاریخ است. در خور توجه‌ست که فیض‌محمد کاتب، سلسله‌ی هوتکی‌ها را داخل تاریخ افغانستان نساخته است.

همین‌طور مبارزات خوش‌حال‌خان و ایمل‌خان که مقدم‌تر از هوتکی‌ها بودند، در حدود قلمرو هندمغولی به عمل آمده، جزو تاریخ داخلی هند به حساب می‌آیند. با این‌حال، اینان که بنا به روابط بین‌قبایلی، با سلطنت مغول، گاه آستی و گاه دشمنی داشتند، موفق به تشکیل دولتی نشدند. به عبارتی دیگر، خوش‌حال‌خان، زمانی مأمور دولت مغولی بود؛ و از آن طرف صاحب لقب «خان عالی‌جاه» شده بود. در جنگ‌های شاه جهان با ندرقلی‌خان پادشاه بلخ، دو بار در زیر فرمان اورنگ‌زیب به کندز و بلخ رفته بود؛ اما بنا به اختلافاتی که با پسر عمویش، و پس از آن با بهرام پسر خودش پیدا کرد؛ و دولت مغولی مقام‌خانی را از او گرفت و به بهرام‌خان داد، مناسب‌اتش با آن دولت تیره شد، و کار به جنگ کشید. اشعار حماسی خوش‌حال‌خان، مربوط به دوره‌ی دشمنی او با دولت مغولی است. ایمل‌خان رییس قبیله‌ی آفریدی که سرنوشت تقریباً مشابه با خوش‌حال را پشت سر گذاشته بود، در جنگ‌ها و مبارزات شریک و هم‌سنگر او بود.

### استفاده از «فقه‌اللغه‌ی عامیانه» برای تحریف تاریخ و جغرافیا

مورخ این دوره به محض مشاهده‌ی شباهت‌های لفظی و ظاهریِ واژه‌ای با واژه‌ی دیگر، که با یکی از مفاهیم مد نظر او هم‌خوانی داشته باشد، به یکی بودن یا هم‌ریشه بودن آن‌ها حکم صادر می‌کند. این‌ها می‌کوشند مقوله‌های مورد نظر خود را در گذشته‌های تاریخ جابجا کنند. مرحوم حبیبی قوم اسپاسیان در روایت هرودت را، یوسف‌زی می‌داند؛ گنداپوری تایمانی‌ها را تیمنی، و کاک را کاکر می‌خواند؛ پژواک سوری‌های ایماق را با سوری‌های افغان یکی معرفی می‌کند؛ برخی دیگر به تاسی از توین‌بی مورخ اروپایی، آپاریت‌های هرودت را اپریدی‌های کنونی می‌دانند؛ و مرحوم کهزاد به محض

<sup>۱</sup> محمد رضا نصیری، چند نامه از اشرف افغان.

<sup>۲</sup> دکتر فلور هالندی، اشرف افغان بر تخت‌گاه اصفهان، ص ۲۴.

مشاهده‌ی نام انگاره‌ی «خروشته‌ی»، به یاد واژه‌ی «خروتی» می‌افتد. پس از کهزاد، مرحوم حبیبی در کتاب «تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان»، در معنای کلمه‌ی خروشتی می‌نویسد: «در باب تسمیه‌ی خروشتی یک نظر اینست که در اصل خروته‌ی بوده، که قبیله‌ای تا کنون بنام خروته‌ی افغانی موجود است»<sup>۱</sup>. اما لازم است در باره‌ی این خط معلومات مختصر ارائه نمایم: نوعی خطی است مأخوذ از آرامی که کاتبان عصر هخامنشی حین حضور در شرق قلمرو آن امپراطوری ابداع نمودند، و در ساتراپ‌های شرقی [یعنی ساتراپی هند] آن دولت استفاده می‌شد.<sup>۲</sup> قلمرو رواج آن، منطقه‌ای با مرکزیت تاکسیلا در پاکستان کنونی بود؛ ولی نمونه‌های آن در جاهای دیگر از جمله در ختن، هندشمالی و کندز نیز یافت شده است؛ مهم‌ترین نمونه‌های این خط دو فرمان آشوکاست که از شه‌ازگره و مانسیهره پیدا شده‌اند. نمونه‌های بدست آمده با این خط، به زبان‌های پراکریت‌گندھاری، پالی، سنسکریت، و ساکایی می‌باشد. این خط که از راست به چپ نوشته می‌شد، میان قرن‌های پنجم قبل از میلاد تا پنجم میلادی -مدت ده قرن- رایج بود.

در مورد وجه تسمیه‌ی آن دو قول روشن یکی از دیاس مالینی (از ۱۹۶۸ تا ۲۰۰۴م نایب رییس جامعه‌ی سلطنتی سری لانکا) و سنی میری‌گالاداس (۱۹۶۶-)، دیگری از سر هارولد والتر بیلی (۱۸۹۹-۱۹۹۶م) در دست است؛ دیاس و داس گفته‌اند: «نام خروشتی ممکن است از «خروشیتح عبری» (Kharosheth Hebrew) مشتق شده باشد، که واژه‌ای است برای نوشتن»<sup>۳</sup> و اما قول بیلی: «خروشتی از واژه‌ی «خشترا-پیشترا» (Xshtra-Pishtra) ایرانی‌باستان، به معنای نگارش شاهانه گرفته شده است»<sup>۴</sup>.

حبیبی که استفاده‌ی خط خروشتی توسط مأمورین دولت هخامنشی را می‌پذیرد [همان صفحات]، معلوم نیست با چه حجتی فکر می‌کند، مثلاً نخبگان قوم خروتی این خط را ابداع کرده باشند! تازه باید دید که در قرن پنجم قبل از میلاد- که آغاز رواج خط خروشته‌ی شناخته شده- قومی بنام خروتی وجود داشته یا نه؟

۱. ص ۲۵.

۲. همان صص ۲۱ و ۲۲.

۳. مقاله‌ی «رسم‌الخط برهمی سکه‌ها، عامل ارتباط با میان‌رودان»؛ مجله‌ی جامعه‌ی سلطنتی سری لانکا، ۲۰۰۷م.

۴. مقاله‌ی «مطالعات نیم‌قرنه‌ی ایرانی-هندی»؛ مجله‌ی جامعه‌ی سلطنتی بریتانیای کبیر، سال ۱۹۷۲م.

نسب شناسان افغان می‌گویند که طایفه‌ی خروتی خود را از شاخه‌ی توخی غلزی می‌دانند؛ اما مردم غلزی این ادعا را نمی‌پذیرند؛ و توضیح می‌دهند که در یکی از روزها ایزب و سهاک (کاکا و برادرزاه) با هم به راهی روان بودند. آنان خری با بار یافتند؛ ایزب گفت خر از آن منست، سهاک گفت بارش مال من می‌باشد. ایزب خر را با خود برد؛ و سهاک بار را؛ و او وقتی به بار خر نگاه کرد، در یک سوی آن کودکی، و در سوی دیگر مقداری نان جوین یافت. سهاک کودک را به‌خانه برد، او را به مناسبت اجتماع خر و نان جوین، «خرروتی» نامید؛ چون نان جوین را در افغانی روتی می‌گویند.<sup>۱</sup> ما به صحت و کذب این داستان کاری نداریم؛ آنچه مورد نظر ماست، تعیین عصر و زمان حیات جد اعلی قوم خروتی است؛ و آن از این طریق بدست می‌آید که سهاک فرزند موسی فرزند ابراهیم فرزند غلزی فرزند متو دختر بیتن فرزند قیس بود؛ و ایزب فرزند ابراهیم فرزند غلزی فرزند متو فرزند بیتن فرزند قیس بود.<sup>۲</sup>

حال فرض می‌کنیم در شجره‌ی نسب هر دو شخص مذکور در داستان بالا، اُفت و کسری پیش نیامده باشد؛ سهاک به پنج پشت به قیس می‌رسد، و ایزب به چهار پشت. مطابق قاعده‌ی پذیرفته شده، یک نسل یا پشت از نسل یا پشت بعدی مدت ۳۰ تا ۳۵ سال فاصله می‌داشته باشد. یعنی سهاک ۱۵۰ یا ۱۷۵ سال بعد از قیس، یعنی در حدود سال‌های ۱۹۰ یا ۲۱۵ هجری می‌زیسته، و ایزب ۳۰ یا ۳۵ سال بزرگ‌تر از او بوده، یعنی در حدود سال‌های ۱۶۰ و ۱۸۵ هجری می‌زیسته است. هرگاه فرض کنیم چون این روایات کاملاً شفاهی‌اند، بعد از هر شخص یک تن دیگر از حافظه‌ی راوی افتاده باشد، در این صورت سنوات بدست آمده‌ای مذکور را دو برابر می‌سازیم؛ سهاک در حدود سال‌های ۳۸۰ یا ۴۳۰ هجری، و ایزب در حدود سال‌های ۳۲۰ یا ۳۷۰ هجری می‌زیسته‌اند. احتمال عقب بردن این سنوات صفر است، یعنی امکان ندارد ایزب و سهاک مقدم‌تر از سال‌های مذکور متولد شده باشند.

البته این محاسبه از نظر مرحوم حبیبی پنهان نبوده؛ ولی هدف او تاریخ‌سازی است؛ باید در ذهن نسل جوان انداخت که نام خط خروشته‌ی از نام قوم خروتی گرفته شده است!

۱. حیات افغانی، ج ۲، ص ۵۶.

۲. صص ۳۲ و ۳۳.

مضحک تر از همه ادعای یکی بودن گرشاسب با غرغشت است که کهزاد عنوان می‌کند: «... در حوت ۱۳۵۳ نسبت مریضی که عاید حاله گردیده و دست‌ها و زبانم هردو از حرکت باز مانده بود، در شهر جلال آباد به خوانش شاه‌نامه‌ی فردوسی پرداخته و یادداشت‌های می‌برداشتم. از قضا شبی در خواب دیدم که غرغشت و گرشاسب هردو یک شخصیت داستانی و تاریخی‌اند».

فقه‌اللغه‌ای که کهزاد بیان می‌کند خیلی جالب است: «به این حساب «گرشاسب» را به معنی «صاحب اسب تیزرو کوهی» و «غرغشت» به معنی «کوه گرد توانا» میتوان ترجمه کرد. «غشتل» به معنی «چابک و نیرومند» و «غشتلی» و «غشتلی ده» بصورت اسم مشبه آمده است و چنین می‌نماید که، غرغشت پهلوان نامی قهرمان کوه‌های بلند و سر بفلک کشیده «هندوکش بلند تر از پرواز عقاب» و «سپتاگوناگیری» و «سپیدکوه» یا «سپین‌غر» و سایر جبال این مملکت است که وصف آن در اوستا آمده است.

غرغشت یا «غشتلی غرغشت» یا «غشتلی گرشاسب» یا «پهلوان غرغشت» و «پهلوان گرشاسب» یا «گرشاسب و گرغشت»، «گرشاسب و گرشست» و «گرشب غرشاسب» و صور مختلفی که توجیه شود، پهلوان ملی ملت قهرمان نام آور اجداد اقوام پشتون و یکی از رجال جنگجوی افسانوی است که چهره‌ی حقیقی او در داستان‌های ملی افغانستان خیلی معروف است و «دارمستتر» فرانسوی او را از شخصیت‌های باستانی کابل زمین می‌داند. بعداً جناب کهزاد بیاد می‌آورد که متعلم مکتب حبیبیه بوده و در زمان امان الله‌خان برای نمایش یک درامه به پغمان رفته و حین نمایش از غرغشت به حیث یک پهلوان ملی «بابای ملت» پدر معنوی قوم، «غشتلی» «غرغشت» جهان پهلوان یاد شده و آواز مردانه‌ی او را شنیده که ندای این آواز تا کنون در گوش شان باقی مانده است!<sup>۱</sup>

به هیچ صورت نمی‌توان به کهزاد اتهام نافیهمی وارد کرد؛ او می‌داند که گرشاسب متعلق به عصر اساطیری پیش‌دادی است؛ اوستا لقب او را نریمان گفته؛ بدین ترتیب او پدر سام پدر زال پدر رستم، و نگهبان تاج و تخت فریدون بود. تاریخ تخمینی عصر حیات او را پیش از ۸۰۰ قبل میلاد گفته‌اند.

۱. کمال کابلی

اما غرغشت، بنا به روایات سنتی افغانان، یکی از سه پسر قیس عبدالرشید است؛ همین روایات سال مرگ قیس را ۴۰ هجری قمری گفته‌اند؛ یعنی قریب هزار و پنجاه سال بعد از گرشاسب! درین صورت، کهزاد چه هدفی را دنبال می‌کند؟ ظاهر این لباس بر تن غرغشت کلانی می‌کند!

### اصل تغییر و انتقال نام‌های تاریخی-جغرافیایی

این مورد غیر از تمسک به شباهت‌های لفظی و ظاهری کلمات و نام‌هاست؛ اما هر دو شگرد هدف مشترکی را تعقیب می‌کنند: زدودن حضور تاریخی-فرهنگی دیگران، به منظور تثبیت حضور تاریخی-فرهنگی قوم حاکم.

سبزواری با همه‌ی پیشینه‌ی تاریخی‌اش شین‌دند خواندند؛ قره‌تپه را که ساخته‌ی دست نادر افشار بود، تورغوندی ترجمه کردند. کهن‌ترین جایی که نام سفیدکوه- واقع در شرق افغانستان- دیده شده، سفرنامه‌ی هیون‌تسانگ (سال نهم هجری/ ۶۲۴) است [جغرافیای قدیم هند، ص ۸۲]. در اکثر کتب تاریخی و جغرافیایی که در هند و خراسان نوشته شده، نام این کوه سفید کوه ثبت شده‌است؛ از آن جمله در تذکره‌الابرار و تذکره‌الاشرار آخوند درویزه، تاریخ فرشته اثر عظیم ملا محمدقاسم استرآبادی متخلص به فرشته، و تواریخ خورشیدجهان شیرمحمدگنداپوری سابق‌الذکر. همینگونه نام سیاه‌کوه که در اکثر منابع ذکر شده است. در حال حاضر در کتب رسمی تاریخ، این دو نام به سپین‌غر و تورغر تغییر یافته است.

انتقال اسامی جغرافیایی از یک محل به محل جدید، از شگردهای دیگر این صنعت است؛ این کار شیوه، با نام‌گذاری کشور افغانستان، بر منطقه‌ای که «افغانستان» نبوده، آغاز گردید؛ و در موارد دیگر نیز به کار گرفته شد. انتقال نام پکتی‌یس، ناحیه‌ای در کناره‌ی شرقی رود سند، به موقعیت کنونی پکتیا و پکتیکا؛ قول هرودت در این زمینه: «ما بیشتر آگاهی‌های خود درباره‌ی آسیا را مرهون داریوش هستیم. او می‌خواست بدانند رود سند در کجا پایان می‌گیرد. این رود یکی از دو رودخانه‌ای است که سوسمار دارد. پس تعدادی کشتی در اختیار افرادی که به راستگویی شان اطمینان داشت قرار داد، که یکی از آنان اسکولاکس [سیلاکس] کاریایی [یکی از طوائف یونانی] بود. کاشفان از شهر کاسپاتوروس [سواحل رود سند] در کشور پاکتی‌یس [پاکتی‌سیا] به راه افتادند و رودخانه را در جهت خاور تا دریا پیمودند؛ سپس به سوی باختر پیچیدند و در ماه سی‌ام سفر خود به مصر رسیدند، به همان جایی که شاه مصر زمانی، چنان که پیش‌تر گفتم، فنیقی‌ها را مأمور کرده بود از آن جا حرکت کنند و لیبی [افریقا] را دور بزنند. پس از پایان این مسافرت دریایی،

داریوش هندیان را مطیع کرد و دریای آنان را به روی کشتی‌های خود گشود. بدین گونه می‌بینیم که آسیا غیر از سویی که آفتاب از آن جا بر می‌خیزد، برای مان شناخته شده است و همان ویژگی‌های لیبی را دارد.<sup>۱</sup>

علاوئاً، برخی از این مورخین نه تنها نام محل را انتقال می‌دهند، بلکه با پررویی باور نکردنی، خود محل را نیز از جایش به جای دیگر منتقل می‌سازند؛ چنان‌که دیدیم هرودت شهر کاسپاتوروس را «در کشور پاکتی‌یس در کنار رود سند» نشان داده است؛ محققین موقعیت شهر کاسپاتوروس را با ملتان کنونی - که در کنار رود سند قرار دارد - مطابق می‌دانند؛ جهلم از معاونین رود سند است که از قدیم‌الایام قابلیت کشتی‌رانی داشته است. ولی مورخین این دوره، از جمله احمدعلی کهزاد<sup>۲</sup>، توروایانا و عتیق‌الله پژواک، «کابل» را - که نه در کنار دریا بلکه در میان کوه‌ها قرار دارد - همان کاسپاتوروس هرودت می‌گویند.<sup>۳</sup>

## استناد به روایت‌های شاذ، و اعتنا به جریان‌های فرعی تاریخ

این کار از مهم‌ترین شگردهای تاریخ‌سازی است. غرض تحریف حقایق و تغییر مسیر اصلی تاریخ، به اقوالی تمسک می‌جویند که در آنها اتفاق نظر وجود ندارد. این کار عمدتاً به قصد قطع پیوندهای تاریخی و فرهنگی میان بخش‌هایی از مردم افغانستان با همسایگان و کشورهای منطقه صورت می‌گیرد.

از آن جمله اینان می‌کوشند جغرافیای «قومی-فرهنگی» آریانای استرابو-جغرافیادان یونانی - را، به جغرافیای «سیاسی-تاریخی» ای بنام «کشور آریانا» تغییر دهند؛ و آن‌گاه نشان دهند که کشور کنونی افغانستان، وارث آریانا است، و هیچ پیوند سیاسی و تاریخی و حتی فرهنگی با همسایگان ندارد. از سوی دیگر می‌خواهند ثابت کنند که همه‌ی خصوصیات فردی و اجتماعی ساکنان این خطه، با دیگران فرق دارد. اینان با تحریف حرف حمزه‌ی اصفهانی (متوفی بعد از ۳۵۰ق)، می‌خواهند روی این حقیقت که جغرافیای کنونی بنام افغانستان، هیچ‌گاهی کشور مستقل نبوده، پرده بیندازند. حمزه گفته: «بدان مه ربع مسکون با تفاوت نواحی آن، در میان هفت قوم بزرگ یعنی چین، هند، سودان، بربر، روم، ترک و

۱. تواریخ، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر؛ ج ۱، کتاب ۴/ بند ۴۴.

۲. تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۹۲: کهزاد کسپاتیر (CASPATYRE) ثبت کرده است.

۳. غوریان، ص ۸۰

آریان تقسیم شده است. آریان که همان فرس است، در میان این کشورها قرار دارد؛ و این کشورهای ششگانه محیط بدانند: زیرا جنوب شرقی زمین در دست چین، و شمال در دست ترک، میانه‌ی جنوبی در دست هند، و روبروی آن یعنی میانه‌ی شمالی در دست روم، و جنوب غرب در دست سودان، و مقابل آن یعنی شمال غربی در دست بربر است. این کشورهای ششگانه همه به آبادی‌های زمین واقع در پیرامون کشور فارس تسلط دارند.<sup>۱</sup> مقصد حمزه از فارس، ایران شهر است، که سایر جغرافی دانان حین ذکر همین تقسیمات تصریح داشته‌اند.

هفت کشور یا هفت اقلیم، نوعی تقسیم‌بندی جهان به هفت منطقه برپایه‌ی جهان بینی ایرانیان قدیم است. گفته می‌شود که اصل مفکوره‌ی تقسیم ربع مسکون به هفت کشور، از اوستا گرفته شده؛ و ابوریحان بیرونی در التفهیم نموداری از هفت کشور را چنین آورده:

کشور یکم: هندوستان

کشور دوم: عرب و حبشستان

کشور سوم: مصر و شام

کشور چهارم: ایران شهر

کشور پنجم: صقلاب و روم

کشور ششم: ترک و یاجوج

کشور هفتم: چین و ماچین

---

۱. تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه‌ی جعفر شعار، ص ۲.

اما حرف بدون ابهام حمزه را، سید بهادرشاه ظفر کاکاخیل از قول مرحوم محمد امین خوگیانی این طور نقل کرده است: «در سده‌ی دوم هجری [کذا]، حمزه‌ی اصفهانی از کشوری بنام مملکت‌الآریان نام می‌برد که میان هند و ایران واقع گردیده؛ و روشن است که از ملک افغانستان سخن می‌گوید»<sup>۱</sup>.

در روایت خوگیانی، «مملکت‌الآریان»، کشور جداگانه‌ای غیر از ایران شهر است؛ یعنی هفت اقلیم به هشت اقلیم تبدیل شده است!

حمزه در فصل اول کتابش، پادشاهان همین آریان را چهار طبقه معرفی می‌کند: پیش‌دادیان، کیانیان، اشکانیان، و ساسانیان. مورخین قوم‌گرای افغانستان، مطابق مرام خویش، در روایت حمزه تصرف نموده، به ذکر پیش‌دادیان و کیانیان بسنده نموده، اشکانیان و ساسانیان را حذف می‌نمایند، تا مملکت آریان را کشور جدا از ایران نشان دهند. چون به زعم آنان محل حکم‌روایی دو سلسله‌ی اخیر، بیرون از قلمرو افغانستان قرار داشته، بنابراین آنان بیگانه و متجاوز شمرده می‌شوند.

اینان با تمسک به اوستا، برای آریانا حدود اربعه‌ی مشخصی ترسیم می‌کنند؛ مرحوم غلام‌جیلانی عارض به اقتباس از غبار: «[آریانا] از ریگستان‌های ارال الی ساحل بحر هند، و از امتداد دلتای سند و از دشت‌های غرب هند الی ریگستان‌های شرقی ایران امروز را در بر می‌گرفت»<sup>۲</sup>! این خیالی‌بافی‌ها بر همان روایت شاذی تکیه دارد که باری اراتستین نام، یک تن از مورخین قبل از میلاد یونان، در باره‌ی جغرافیای فتوحات ارشک، بنیان‌گذار دولت اشکانی به قلم آورد، و آن را آریانا نامید؛ در حالی که جغرافیای آن آریانا از هرات به سمت غرب کشیده شده بود. مورخین این دوره می‌کوشند حضور فزیک‌ی سلسله‌های تاریخی هخامنشی، اشکانی و ساسانی را در جغرافیای افغانستان کنونی اغماض کنند، و یا حضور آنان را اشغال‌گرانه نشان دهند؛ زیرا اعتراف به این حضور، فرضیه‌ی آریانای آنان را باطل می‌سازد. تلاش برای دو زبان جدا از هم ثابت کردن فارسی و دری، تاکید برای تمایز فرهنگی افغانستان با ایران و آسیای میانه است.

۱. مقاله د شاعلی محمد امین خوگیانی، مجله‌ی پیشو، پستو آکدیمی - پیشور یونیورسٹی؛ به نقل از پشته‌ن د تاریخ په رڼا کښی، ص ۵۹.

۲. سرحدات و تقسیمات اداری افغانستان در طول تاریخ، ص ۱۸.



## نقل مطلبی بدون ذکر نام منبع، و یا افتراء به منبع

در حالی که «مدعابه» اصلاً در آن جا وجود ندارد. این کار را مخصوصاً در مورد آثاری روا می‌دارند که نایاب باشند، یا از دسترس عموم به دور. به طور مثال مرحوم عبدالروؤف بینوا این ادعا را که اختصاص رکنی از کعبه به فرقه‌ی جعفری، پیشنهادی از جانب شاه اشرف هوتکی به سلطان عثمانی می‌داند؛ و ادعا می‌کند که آن را از کتاب عین‌الوقایع نقل می‌کند: «ما هر دو سنی هستیم و نباید با یکدیگر بجنگیم، من شما را به رسمیت می‌شناسم، به شرطی که اولاً امیرالحاج در راه مکه از طرف پادشاه ایران و از ایرانیان انتخاب شود؛ ثانیاً از خانه‌ی کعبه رکنی هم به فرقه‌ی جعفریه (شیعه) اختصاص داده شود؛ ثالثاً ایرانیان در خاک عثمانی محترم بوده و در امان باشند».<sup>۱</sup>

ظاهراً مرحوم بینوا هرگز کتاب عین‌الوقایع را ندیده بوده؛ و آلا می‌دانست که در آن کتاب وقایع افغانستان از سال ۱۲۱۷هـ.ق/۱۸۰۲م تا سال ۱۳۲۴هـ.ق/۱۹۰۶م درج گردیده؛ شاه اشرف ۷۲ سال قبل از تاریخ گزارش نخستین عین‌الوقایع، یعنی در سال ۱۱۴۲هـ.ق/۱۷۳۰م کشته شده بود. بخش وقایع افغانستان در این کتاب با این جمله شروع می‌شود: «بعد از نادرشاه افشار، سلطنت ابدالی به مرحوم احمدشاه رسید که بسیاری هندوستان و افغانستان و زابلستان و بلوچستان تحت سلطنت و اقتدار او بود». با اطمینان گفته می‌توانیم که یوسف ریاضی در کتاب عین‌الوقایع، نامی از شاه اشرف هوتکی نبرده است.

حقیقت امر این بوده که شاه اشرف در سال ۱۷۲۴م سفیری بنام عبدالعزیز به دربار عثمانی فرستاد، با سه تقاضا: اتحاد افغان و عثمانی سنی علیه ایرانی‌های شیعه و بدعت‌گذار؛ تخلیه‌ی ولایات غربی و شمال‌غربی ایران از حضور ارتش عثمانی؛ به رسمیت شناسی شاه اشرف به عنوان شاه پارس از سوی عثمانی. اما دولت عثمانی نه تنها پیشنهادات شاه افغان را نه پذیرفت، بلکه سفیر او را با خفت بیرون راند؛ چون پیش از این، عثمانی در خصوص تقسیم ایران با روسیه‌ی تزاری به توافق رسیده بود. تا آنکه در نوامبر ۱۷۲۶م میان طرفین جنگ رخ داد؛ این جنگ به نفع سپاه اشرف تمام شد. به قول لاکهارت، در اکتبر سال ۱۷۲۷م «پیمان همدان» میان جانبین به امضا رسید، اهم فقرات آن پیمان این‌ها بودند: «یک-حاکمیت عثمانی بر همه مناطق غربی و شمال‌غربی ایران، از جمله تبریز، همدان، کرمان‌شاه، لرستان و بیشتر

۱. هوتکی‌ها، ۱۲۱.

قفقاز جنوبی؛ دو-به اشرف افغان حق ضرب سکه داده شد؛ سه-اشرف افغان را به عنوان شاه پارس به رسمیت شناخت؛ چهار-اشرف حق ارسال کاروان‌های زیارتی سالانه به مکه را دارد».

در حالی که قبول مذهب جعفریه در کنار مذاهب اهل سنت، یکی از شرایط صلح بود که نادر افشار از سلطان عثمانی درخواست نمود؛ نادر بلافاصله بعد از اعلان پادشاهی در صحرای مغان در سال ۱۱۴۸ ق، این پیشنهادات را به دربار عثمانی فرستاد: «اولاً از دولت عثمانی از علما و قضات که متصدی امر رهبری دنیای تسنن‌اند، می‌خواهد که طریقه‌ی امام جعفر صادق را به عنوان مذهب پنجم به رسمیت بشناسد؛ ثانیاً در کعبه‌ی معظمه، رکنی به ائمه‌ی مذهب شیعه‌ی جعفریه تخصیص یابد؛ ثالثاً به طریقه‌ی مصر و شام و روم، هر ساله برای حجاج ایرانی نیز امیرالحاج تعیین گردد؛ رابعاً اسرای هر دو طرف آزاد گردند؛ خامساً و کیلی از هر مملکت در پایتخت مملکت دیگر باشد، تا موارد اختلافی را بر وفق مصلحت حل و فصل نماید»<sup>۱</sup>.

مرحوم غبار در این کار استاد بود؛ او از اوستا چنین نقل می‌کند: «اویستا از نظر جغرافیایی تنها افغانستان را با ولایات دور و پیش کوه‌های هندوکش، در شانزده قطعه زمین می‌شناسد؛ از قبیل بلخ(بخدی)، بدخشان(راغا)، مرو(مورو)، هرات(هریو)، حوزه‌ی هلمند(هراویتی)، ارغنداب(هیتومند)، حوزه‌ی سند(هپته‌هندو)، و سغدیان(ماوراءالنهر) و غیره. اویستا مردم این سرزمین را آریا می‌نامد، و کشور آنها را خاک آریا می‌خواند».

این نقل قول را با اصل آن در اوستا مقایسه می‌کنیم: «نخستین سرزمین و کشور نیکی که من-اهورمزدا- آفریدم، ایران‌ویج بود بر کرانه‌ی رود دایتای نیک.

پس آن‌گاه اهریمن همه‌تن مرگ بیامد و به پتیارگی، اژدها را در رود دایتای بیافرید و زمستان دیوآفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید. در آنجا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد است؛ زمستان بدترین آسیب‌ها را در آنجا فرود می‌آورد».

۱. تاریخ جهان گشای نادری، ص؛ حکومت نادرشاه، ص ۴۸.

در اوستا «آیرین وَئَج» آمده به معنای «سرزمین ایرانیان»؛ آیرین (Airyana) اوستایی در پهلوی «اران» و در فارسی «ایران» شده است؛ یعنی سرزمین «ایریه»ها. به قول جلیل نیکخواه «از پژوهش‌های بسیاری از دانشوران و ایران‌شناسان و دست‌آوردهای باستان‌شناسی بر می‌آید، این سرزمین جایی در آسیای میانه، در حدود خوارزم (خیوه) بوده است». بعضی دیگر ایرین‌وئج را در کناره‌های رود ولگا؛ برخی به قرینه‌ی اینکه در اوستا هم از رود دایتیا و هم از کوه دایتیا نام برده شده، ایرین‌ویج را در مجاری سفلی رود ارال گفته‌اند؛ اما در یکی از زندها (تفسیر اوستا به زبان پهلوی) رود دایتیا را موافق به رود سند گفته، که به تبع آن، ایرین‌ویج در پامیر و حدود کوهستانات کشمیر بوده است. اما قول کریستن سن بسی پرمایه می‌نماید: «ایران‌ویج نام قدیمی میهن ابتدایی ایرانیان که در کتاب‌های دینی مشهور است، در طی زمان برای نامیدن نواحی مختلف ایران به کار رفته است که در آن‌ها دین مزدیسنی در دوره‌های مختلف، مهم‌ترین مرکزیت خود را داشت». این که این سرزمین اساطیری در شمال آسیای میانه موقعیت داشته، شکی نیست؛ چه خصوصیت ده ماه زمستان و دو ماه تابستان، جز در نواحی قطبی دیده نمی‌شود. **ایران‌ویج برای ایرانیان، مثل «صهیون» برای یهودیان است.**

با دقت به متن گزارش اوستا، متوجه می‌شویم که جریان مهاجرت آریایی‌ها را از شمال به جنوب تشریح می‌کند: «دومین سرزمین و کشور نیکی که من اهورامزدا آفریدم، جلگه‌ی سغد بود»...

«سومین سرزمین و کشوری نیکی که اهورامزدا آفریدم، مرو نیرومند و پاک بود»...

«چهارمین سرزمین و کشور نیکی که من اهورامزدا آفریدم، بلخ زیبای افراشته درفش بود»...

به همین ترتیب پنجمین نسایه میان بلخ و مرو؛ ششمین هرات و دریاچه‌اش، هفتمین وئه کرته (کابل)، هشتمین اورو (Aurva) توس یا اصفهان، نهمین خننت در گرگان، دهمین هرّه‌ویتی (هروت، هرات؟)، یازدهمین هیرمند، دوازدهمین ری، سیزدهمین «چَخر» نیرومند کرخ؟ غزنی؟ چهاردهمین ورن یا البرز یا کرمان، پانزدهمین هفت رود، پنجاب، شانزدهمین رنْگها یا اروند رود یا دجله.

در مورد تعدادی از این سرزمین‌ها هنوز اختلاف وجود دارد؛ اما آنچه به نظر می‌رسد ترتیب آفریدن این سرزمین‌ها از شمال رو به جنوب، آن‌گاه به شرق و به غرب است. چنانکه می‌بینیم ادعای غبار که ایران‌ویج را با افغانستان منطبق می‌داند، درست نیست؛ علاوه‌تأ جمشید یا یما مطابق روایات سنتی، نه در ایران‌ویج یا آریانا، بلکه در بلخ به پادشاهی نشست.

## آرایش و بزرگ‌نمایی شخصیت‌های تاریخی

بزرگ‌نمایی افراد و شخصیت‌های وابسته به یک ملت، بیماری است که بسیاری از نویسندگان و مورخین به آن مصاب‌اند. مورخین درباری، نسب خانواده‌های تازه به دوران رسیده‌را، به پادشاهان و سلسله‌های نامدار تاریخ می‌رسانند؛ از همین دست است نسبت صفاریان و سامانیان به سلسله‌ی معروف ساسانی.

محمد حیات‌خان محقق و مورخ بزرگ پشتون، انگیزه‌ی نگارش کتاب «مخزن‌افغانی» را، احساس حقارت خان جهان‌خان لودی در برابر بزرگ‌نمایی‌های سفیر دولت صفوی ایران می‌داند. روزی سفیر مذکور در دربار جهانگیرپادشاه، ضمن نقل داستانی، افغانان را از تخمه‌ی دیو معرفی کرد. چینی که خان جهان‌خان از مجلس بیرون شد، به خواجه نعمت‌الله فرزند خواجه حبیب‌الله هروی (یکی از دبیران دربار جهانگیر) وظیفه داد که کتابی در تاریخ افاغنه بنویسد، که برخلاف قول سفیر صفوی، نسب افغانان را به پیامبران برساند، که برتر از آنان کسی در دنیا نیست.

اگر به دقت بنگریم، همین‌گونه است کار مرحوم استاد عبدالحی حبیبی؛ دست یازیدن به جعل کتابی بنام پته‌خانه، به دو منظور بوده: اولاً کسانی را تازه بیافریند، ثانیاً کسانی را که وجود تاریخی دارند، جامع‌الکمالات و برتر از آنچه بوده‌اند معرفی کند.

قهرمان استاد حبیبی باید هم اهل شمشیر باشد، و هم اهل شعر؛ هم باید سرباز باشد، و هم صوفی‌ی وارسته، هم خون‌ریز و سفاک باشد، و هم نرم‌دل متنفذ از جنگ.

امیر کرور جزو دسته‌ی اول است؛ فرزند امیر فولاد از خانواده‌ی شناخته‌شده‌ی تاجیک غوری، که حالا مطابق نظریه‌ی خواجه نعمت‌الله باید افغان شود، و مانند بهرام گور ساسانی شعر هم بگوید؛ بهرام گفته بود:

منم آن شیر ژبان، منم آن بیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

قهرمان نو خلق شده‌ی استاد حبیبی این گونه می سراید:

زه یم زمری په دی ن ری له ما اتل نشته

په هند و سند و په تخار و په کابل نشته

بل په زابل نشته

له ما اتل نشته

اما مشکل این‌جاست که این قهرمانی که هم‌اوردش در جهان نیست، مردمانی چون عتیق‌الله پژواک را می‌تواند مقهور خویش سازد؛ ولی کسانی چون مورگن‌ستین ناروی‌ژی، و قلندر مومند پاکستانی را نمی‌تواند مرعوب نماید، اینان از ریشه اصالت کتاب را زیر سوال می‌برند، و مجالی برای تحقیق در عریده‌جویی‌های امیر کرور باقی نمی‌گذارند.

گذشته از بزرگ‌نمایی چهره‌های مجهول و یا اساطیری، پیرامون بسیاری از چهره‌های تاریخی، چنان هاله‌ای ترسیم نموده‌اند که شناختن واقعیت را بسی دشوار نموده است. از این جمله است آن‌چه مرحوم غبار از احمدشاه ابدالی در کتاب «احمدشاه‌بابای افغان» ترسیم نموده است.

## اشتباهات غبار در معرفی احمدشاه ابدالی

غبار در معرفی احمدشاه ابدالی، چهارده مورد اشتباهی را وارد جریان تاریخ ساخته:

۱. نام مادر احمدشاه ابدالی زرقانه بود نه زرغونه؛ ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، معاصر نادرشاه افشار و احمدشاه

ابدالی، شعر میرزا علی اکبر بم‌رودی (۱۰۷۰-۱۱۸۰ق) را نقل کرده، که در آن اسم مادر احمدشاه، زرقانه گفته شده

است. بلاشک مأخذ مرحوم غبار یا مجمل‌التواریخ ابوالحسن بوده، یا دیوان بم‌رودی؛ اما از ذکر منبع خویش به دو

دلیل خودداری کرده: نخست برساخته بودن «زرغونه» را پنهان کرده باشد؛ دیگر این که نخواستہ ممدوح خود را دشنام بدهد:

خطاب به چرخ

به این زمانی جهانی دهی	به هفت آسمان قرص نانی دهی
تو از بطن زرقانه‌ی نا بکار	چو احمد خری را کنی شه‌ریار
«که تخت‌کیانی را کند آرزو	تفو بر تو ای چرخ گردن تفو» <sup>۱</sup>

۲. احمدخان متولد ملتان است نه هرات: محمد حسن هندی که معاصر احمدشاه بود، در کتاب خود که یک سال پیش از مرگ احمدشاه نوشته، زادگاه او را ملتان گفته است.<sup>۲</sup> امام‌الدین حسینی مورخ معاصر شاه‌زمان که کتابش را زیر نظر او نوشته، می‌گوید: «بزرگان این پادشاه از ملتان به هرات رفته، ... و بعضی می‌گویند که تولد آن گیتی‌ستان نیز در ملتان شده، و در صغر سن همراه والد بزرگوار خود محمد زمان‌خان به هرات و قندهار تشریف برده‌اند».<sup>۳</sup> غبار به رغم وجود این دو سند معتبر، برای افغانستانی ثابت کردن احمدخان، اصرار دارد که او متولد هرات است.<sup>۴</sup>

۳. تولد احمدشاه ابدالی در سال ۱۱۳۵ ق نه، و مرگ او در پنجاه سالگی نه؛ بلکه در سال‌های ۱۱۳۱ یا ۱۱۳۲ ق و به عمر ۵۴ یا ۵۵ سالگی بوده است؛ چون محمودالحسینی مورخ زندگانی او می‌گوید: حین تصرف هرات توسط نادر افشار- یعنی در سال ۱۱۴۳ ق- احمدخان ده-دوازده ساله بود.<sup>۵</sup> در این صورت، اگر او در این سال ده ساله بود، پس در سال ۱۱۳۳ ق متولد گشته؛ و اگر دوازده ساله بود، در سال ۱۱۳۱ ق به دنیا آمده؛ معمولاً وقتی دو رقم در وقوع حادثه‌ای گفته شود، وسط آن‌ها را می‌گیرند، که در این صورت سال تولد احمدشاه ۱۱۳۲ ق است. اصرار غبار و حبیبی در این مورد که او در سال ۱۱۳۵ تولد شده، از دو جا ناشی می‌شود، یکی این که در سنوات ۱۱۳۱ تا ۱۱۳۳ ق الله یارخان، محمدخان و دیگر فرزندان عبدالله‌خان در هرات حاکم بودند؛ چون آنان دشمنان خونی

۱. ابوالحسن گلستانه، مجمل‌التواریخ، ص ۱۱۰.

۲. مرآت‌الاشباه سال تألیف ۱۱۸۵ ق، ص ۴۷.

۳. تاریخ حسین شاهی، سال تألیف ۱۲۱۲ ق.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴.

۵. تاریخ احمدشاهی، ص ۵۸.

خانواده‌ی زمان خان محسوب می‌شدند، اصل حضور زمان خان - در این سال‌ها - در هرات مورد تردید قرار می‌گیرد. دیگر این که جان مالکم سفیر و مورخ انگلیسی گفته که احمدشاه حین فوتش ۵۰ ساله بود؛ به این حساب او باید در سنه‌ی ۱۱۳۵ ق به دنیا آمده باشد!

غبار را در تعیین سال تولد احمدشاه، دو بار تناقض رخ داده؛ اولاً سال ۱۷۲۲ م را که او سال تولد احمدشاه گفته، برابر با ۱۱۳۴ ق می‌شود؛ ثانیاً او می‌نویسد که «احمدشاه در مازندران باقی ماند، و این وقت ۲۰ ساله بود که به دربار نادرشاه رسید» [افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴]؛ و می‌دانیم که احمدشاه در سال ۱۱۵۳ ق در خدمت نادر درآمد. درین صورت وی متولد سال ۱۱۳۳ ق بوده، نه ۱۱۳۵ ق.

علاوه بر این‌ها، غبار سال مرگ احمدشاه را در سال ۱۱۸۷ ق به عمر ۵۰ سالگی<sup>۱</sup> گفته است؛ درین صورت نیز وقتی او به عمر پنجاه سالگی در گذشته باشد -خلاف قول خود غبار- نه در سال ۱۱۳۵ ق، بلکه در سال ۱۱۳۷ ق (= ۵۰-۱۱۸۷ ق)، یعنی کم‌از کم دو سال بعد از مرگ پدرش، به دنیا آمده است؟

۴. زمان خان را سه پسر بود: ذوالفقارخان، علی‌مردان خان و احمدخان.<sup>۲</sup>

۵. زمان خان یا زمان سلطان پدر احمدخان، نه به اجل طبیعی<sup>۳</sup>، بلکه بدست الله‌یارخان فرزند عبدالله‌خان ابدالی به انتقام قتل پدرش کشته شد؛ کاظم مروی می‌نویسد: «فی مابین طایفه‌ی الله‌یارخان و زمان سلطان، در دارالسلطنه‌ی هرات منازعات و آشوب عظیم به وقوع پیوست، و زمان سلطان در ارگ محصور گشت. آخر الامر به استصواب طایفه‌ی مذکور، دسته‌ی الله‌یارخان زمان سلطان را به قتل آوردند».<sup>۴</sup>

۶. ادعای مرگ زمان خان در سال ۱۱۳۵ ق نیز بر مبنای سندی استوار نیست؛ زیرا به قول استرابادی، «در محرم سال ۱۱۳۵ [یعنی در ماه اول سال] که محمود غلجه بر اصفهان مستولی شد، محمدخان افغان ابدالی که در آن عهد حاکم هرات بود، به هوس تسخیر مشهد مقدس آمده، چهار ماه قلعه را به مضییق محاصره انداخت».<sup>۵</sup> این

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۲.

۲. تاریخ جهانگشای نادری، ص ۱۶۹؛ نامه‌ی عالم‌آرای نادری، ج ۳، صص ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳ و ۱۹۹؛ ابدالیان قندهار، ص ۴۵۷.

۳. احمدشاه بابای افغان، ص ۲۲؛ ابدالیان قندهار، ص ۳۳۳.

۴. نامه‌ی عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۱۵۱.

۵. تاریخ جهانگشای نادری، ص ۸۴.

محمدخان عبارت از خان محمدخان یکی از پسران عبدالله خان است؛ و چون این حمله در آغاز سال ۱۱۳۵ ق واقع گشته، پس بدون شک قتل زمان خان در سال یا سال‌های قبل صورت گرفته است؛ این نیز تولد احمدخان را به سال‌های قبل از ۱۱۳۵ ق عقب می‌اندازد.

۷. احمدخان هم‌رکاب نادر در سفر هند نبود:

برخلاف قول معروف؛ نادر در سفر هند، احمدخان را با خود نبرده است.

عزیزالدین وکیلی پوپلزایی - که ادعای هم‌تباری با احمدشاه دارد - در مقدمه‌ی تولد تیمور شاه می‌نویسد: «سردار احمدخان ابدالی (اعلی حضرت احمدشاه درانی)، پس از معاودت سفر هندوستان (۱۱۵۳) به همراهی نادرشاه افشار، به جهت سرعسکریت دسته‌های قشون افغانی به مشهد عزیمت کرد، و از آنجا عازم اقامه‌ی مازندران گردید؛ والده‌ی تیمورشاه شرف معیت سردار احمدخان را در مازندران داشت»<sup>۲</sup>. روشن است که در این گزارش مختصر، یک اشتباه، و یک غلطی عمدی وجود دارد؛ اشتباه این که احمدخان در سفر هند همراه نادر نبوده؛ غلطی این که: نادر احمدخان و ذوالفقارخان را در سال ۱۱۵۱ ق محبوساً به مازندران فرستاده بود؛ و فوفلزایی حسب عادت می‌خواهد آن را پنهان نماید. و آن چنان بود که ذوالفقارخان و احمدخان بعد از فتح هرات بدست نادر، با علی مردان خان که در فراه می‌بود، یکجا به قندهار فرار نمودند، که به قول کافه‌ی مورخین از جمله غبار «او با برادرش به دربار پادشاه غلجایی قندهار (شاه حسین) پناهنده شده، و در آن جا محبوس سیاسی گردید» [همان ص]. البته غبار از علی مردان خان نام نمی‌برد؛ علاوه‌ا بر این عقیده است که: «تا استیلا‌ی نادر شاه خراسانی در هرات و فراه، احمدشاه در هیچ گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقارخان شرکت نداشت»<sup>۳</sup>.

۱. غلام علی آزاد بلگرامی، خزانه‌ی عامره، ج ۱، ص ۱۳۸؛ میر غلام حسین طباطبایی، سیرالمآخرین، ج ۳، ص ۸۶۰.

۲. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۲۷.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴.



چون قندهار در سال ۱۱۵۱ق بدست نادر گشوده شد، ذوالفقارخان و احمدخان از زندان آنجا آزاد شدند؛ ولی این بار در مازندران زندانی گردیدند<sup>۱</sup>. ظاهراً برادر سوم یعنی علی مردان خان در زندان قندهار در گذشته بود<sup>۲</sup>.

در سال ۱۱۵۳ق حینی که نادر از هند برگشت، در هرات احمدخان را به عضویت سپاه خاصه پذیرفت، و «سردسته‌ی بخشی از همیشه‌کشک‌چیان مقرر نمود»<sup>۳</sup>. این بار ذوالفقارخان در زندان در گذشته بود.

۸. الماس کوه نور را همسر نادر به احمدشاه نداده؛ وکیلی می نویسد: «در شب یکشنبه ۱۱ ماه جمادی‌الآخر سال ۱۱۶۰ق که نادرشاه افشار در موضع فتح‌آباد-واقع دو فرسنگی خوبوشان- از مضافات مشهد، در میان اردوگاه به‌قتل رسید؛ سردار احمدخان ابدالی برای حفظ ناموس نادرشاه افشار-اعم از افراد اناث و ذکور- و نگاهداشت خزاین سلطنت ایران، که قریب بود در همان شب در معرض تباه و تاراج برود، با چهار هزار سرباز ابدالی قندهار، از سر شب تا دم صبح داد مردانگی داد. فردا به جایزه‌ی معاونت ذی‌قیمت او، کوه نور و فخرراج بی نظیر- که نادرشاه در سال ۱۱۵۲ق از محمدشاه گورکانی شاهنشاه هند گرفته [بود]، و این‌وقت به دست حرم نادر بود، از طرف عیال نادرشاه به حضورش تقدیم گردید»<sup>۴</sup>.

با آنکه نادر در شبی که به قتل رسید، احمدخان را از توطئه‌ی سرداران قزل‌باش علیه خود باخبر ساخته بود؛ ولی احمدخان نتوانست خود را بر سر جنازه‌ی نادر برساند؛ زیرا چهل هزار قزلباش مانع وصول او بودند.

«بازن» طیب خاص نادر که در شب قتل او در اردوگاه بود، می‌نویسد: «احمدخان که باور نداشت نادر کشته شده باشد، با چهار هزار افغانی رو به خواب‌گاه او نهاده، و راه خود را از طرف شش هزار قزل‌باش مسدود یافت؛ با این‌حال خود را به چادر جوکی [همسر نادر، دختر محمد حسین خان قاجار] رسانید، و چون جسد نادر را آغشته به خون مشاهده کرد، هول وافر کرد و برگشت و به سوی قندهار رفت و بر سر راه، خزاینی را که از اردوگاه نادر حمل شده بود غارت کرد»<sup>۵</sup>.

۱. میرزا مهدی خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، صص ۳۰۱-۳۰۰

۲. ابدالیان قندهار، ۴۵۷

۳. گلشن‌رحمت، خرانه‌ی عامره، مآثرالامرا؛ به نقل از گنداسنگه درانی احمدشاه، ص ۲۵.

۴. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۲۷؛ احمدشاه بابای افغان، ص ۸۴.

۵. ایران در زمان نادرشاه، ص ۳۷۷.

قول میرزا مهدی‌خان استرآبادی منشی و مورخ دربار نادر، در تأیید سخن بازن است؛ با آن که منشی در آن معرکه حضور نداشت؛ او به دستور نادر، حامل نامه‌ی او به سلطان عثمانی عازم روم بود. با این حال، قول او موثق است: «صبحگاهان که این خبر انتشار یافت، اردوی همایون برهم‌خورده، طایفه‌ی افغان و اوزبک-با وصف آنکه قلیلی مانده بودند- به اتفاق احمدخان ابدالی- که هواخواه دولت نادری بودند- پاس نمک آن اوجاق را مرعی داشته، با افشاریه و افواج اردو آغاز ستیز کردند. لشکر اردو نیز به مجادله پرداخته، ایشان را از پیش برداشته پس نشانیدند. احمدخان چون سعی و تلاش را بی‌هوده یافت، افغانه و اوزبک را بر گرفته از راه هرات روانه‌ی قندهار شد».<sup>۱</sup>

محمدکاظم مروی قول استرآبادی را بدون کم‌وکاست نقل کرده است. اما محمود حسینی خلاف گفته‌ی بازن و استرآبادی، احمدشاه را پیروز میدان جنگ دانسته.<sup>۲</sup> ابوالحسن گلستانه بر طریق استرآبادی رفته<sup>۳</sup>؛ امام‌الدین حسینی طریق محمود حسینی را پیموده.<sup>۴</sup>

البته برخی‌ها اظهار نظر کرده‌اند که آلماس کوه نور شامل خزانه‌ای بوده که از سند و پنجاب به مشهد منتقل می‌شد، و بدست احمدشاه افتاد.<sup>۵</sup> اما این ادعا باورکردنی نیست؛ زیرا نادر آن تحفه‌ی گرانبه‌ای کم‌وزن کم‌حجم را هیچ‌گاهی از خود دور نمی‌کرد؛ چه رسد که آن را به دست کاروانی بسپارد که نه سال بعد از بازگشتش از هند، به او برسانند!

این آلماس که در خزانه‌ی راجاهای مالوه «سامان تیک‌مام» خوانده می‌شد، بدست سلطان علاء‌الدین خلجی (۷۱۶-۹۵۶ق) افتاد. در خزانه‌ی شاهان دهلی می‌بود تا آن گاه که به بابر، و پس از او به اولاد و احفادش رسید. فقیر سید نورالدین محمد بخاری مولف «تاریخ کوه نور» دستیابی نادر به «آلماس کوه نور» را، به حیل‌های «دستاربدلی» یا «تاج‌بدلی» با محمدشاه گورکانی می‌گوید؛ چون آن آلماس که تا آن زمان در السنه و افواه شاهان دهلی به «آلماس کلان»<sup>۶</sup> مسمی بود، در دستار یا تاج شاهان گورکانی جاسازی شده بود؛ نادر پس از تصاحب، آن را «آلماس کوه

۱. تاریخ جهان‌گشای نادری، ص ۴۲۲.

۲. تاریخ احمدشاهی، صص ۶۴-۶۳.

۳. مجمل‌التواریخ، صص ۱۶-۱۵.

۴. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۲۶.

۵. سرپرسی سایکس، تاریخ پارس، ج ۲، ص ۲۷۵.

۶. خلاصه‌الخبار ص ۱۲۶.

نور» نامید.<sup>۱</sup> شاه شجاع «دستاربدلی» را «سر خود را به سر پادشاه بستن» معنا کرده است.<sup>۲</sup> با این حال استرآبادی مورخ دربار نادر، آن را در جمع «آلماس‌های درخشان» ذکر کرده است.<sup>۳</sup>

به این ترتیب، هیچ یک از منابع دست اول، چگونگی دستیابی احمدشاه به آلماس کلان یا آلماس درخشان یا آلماس کوه نور را توضیح نداده است؛ سخن مورخین افغان کاملاً بی بنیاد و مین‌عندی است؛ ناگزیر به تفحص در این باره ادامه بدهیم.

احمدشاه در سال ۱۱۶۷ق تیمورشاه را به مقام ولی‌عهدی خویش تعیین نموده، به عزم تسخیر خراسان و سفر دور و دراز به ممالک ایران، از قندهار بیرون آمد. او پیشاپیش سپاه خویش میرهزارخان الکوزایی را به جانب قاین فرستاد؛ قلعه‌های قاین و طبس بدون مقاومت آن‌چنانی به تصرف او درآمدند. آن‌گاه رو به جانب تون نهاد که پایتخت امیر علم‌خان خزیمه بود؛ این شخص یکی از امرای بزرگ خراسان، و یکی از توطئه‌گران بر جان نادر بود. ازین‌رو از خزاین و دفاین سلطنتی، بهره‌ی وافر برداشته بود.

و اما تون دارای قلعه‌ی مستحکمی بود که دسترسی به آن دشوار می‌نمود. حین ورود احمدشاه به تون، امیرعلم‌خان در نواحی دوردست خراسان به سر می‌برد؛ با آن‌که از حمله‌ی افغانان آگاهی حاصل کرد، اما وصول به آنجا را ناممکن دیده، از خوف جان دورتر و دورتر رفت. مدافعین قلعه از فرار او مأیوس گشته، از احمدشاه امان خواستند. آنان اموال و اثاثیه‌ی قلعه را تسلیم خزانه‌ی احمدشاه نمودند؛ در آن میان «دُرر و لآلی‌گران‌بها، و لعل و آلماس‌درخشان خورشیدضیا بوده است»<sup>۴</sup> علاوه‌تاً «هالی حرم میرعلم‌خان که در ارگ تون بودند، همه به مساعدت بخت در سلک پردگیان سرادق سلطنت و پرستاران حریم عزت انتظام یافتند».<sup>۵</sup>

۱. تاریخ کوه نور، ص ۴.

۲. واقعات شاه شجاع، ص....

۳. جهان‌گشای نادری، ص ۳۲۸.

۴. تاریخ احمدشاهی، ص ۲۷۵.

۵. همان ص.

پس بی گمان این حقیر «آلماس درخشان خورشیدضیا»، همان آلماس کلان، یا آلماس کوه نور است، که بدین گونه بدست احمدشاه افتاد؛ چون محمود حسینی پیش از این در هیچ جای کتابش از وجود آلماس کوه نور در میان خزاین و دارایی‌های احمدشاه سخن نگفته بود.

۹. تصویری که به احمدشاه نسبت داده‌اند، با وجاهت او هم‌خوانی ندارد؛ یا دست‌کم نباید تصویر آن دوره‌ی حیات او باشد که ریشش سفید شده بود. زیرا اکثر منابع شهادت می‌دهند که نادرشاه حین خشم یک گوش احمدخان را برید. <sup>۱</sup> آنگاه درّی به او اهدا نمود؛ احمدخان آن در را در محل بریدگی می‌گذاشت، تا آن عیب را پنهان کند.

علاوه بر این، بینی احمدشاه ابدالی به سبب افتادن از پشت اسبی که پادشاه بخارا به او فرستاده بود، شکست، و هرگز التیام نیافت؛ و آهسته آهسته تبدیل به زخم ناسور شد. احمد شاه برای پوشاندن زخم بدخیم بینی، از پوشش چرمی استفاده می‌کرد: «صورت مبارک را که آینه‌ی حسن و کمال، که مرآت عنایات خالق ذوالجلال است، گنج آسا از نظرها مخفی داشته، اکثر اوقات نقاب بر چهره‌ی سعادت آیات می‌افکندند»<sup>۲</sup> شخصی که آن اسب را آورده بود، ملقب به مخلص‌خان - سردار افغانی ترکستان - بود؛ این شخص میان سنوات ۱۱۶۳ و ۱۱۶۵ ق مسئول ترکستان بود، و در پایان سنه‌ی اخیرالذکر، در راه میان کندز و بلخ درگذشت. پس حادثه‌ی افتادن احمدشاه از پشت اسب نیز در میان سنوات مذکور واقع گشته است؛ ازین رو این زخم از اوایل سلطنتش با او بوده؛ او در سه سال اخیر حیات خویش، غذا را در حالت خوابیده صرف می‌کرد؛ چون در غیر آن کرم‌های داخل حفره‌ی بینی، به دهنش می‌ریخت.

۱۰. «گیاه سبز» نه «خوشه‌ی گندم»: محمودالحسینی مورخ و منشی احمدشاه، جریان به پادشاهی برداشتن احمدشاه را چنین گزارش می‌دهد: «[صابرشاه لاهوری] در آن روز [اجتماع سرداران] از میان فِرَق سرکردگان ظاهر گردیده، در اثنای استدعا و التماس مردم، و استتکاف خدیو جهان‌ستان، گیاه سبزی بدست گرفته نزدیک آمده به جیقه به

۱. گندا سنگه به نقل از حاشیه‌ی ص ۲ تاریخ احمدشاهی؛ تاریخ افغانان، ص ۹۳؛ تاریخ سلطانی، ص ۱۲۱؛ فوایدالصفویه، ص ۱۵۹ که می‌گوید هر دو گوشش را برید؛ اویماق مغول، صص ۷۷۶-۷۷۵.

۲. تاریخ احمدشاهی، ص ۶۶۹.

گوشه‌ی کلاه آن حضرت استوار ساخته، «۰۰۰». ابوالحسن گلستانه «دسته‌ی علفی» ذکر کرده است.<sup>۱</sup> اما مرحوم غبار نخستین کسی است که گیاه سبز و دسته‌ی علف را به خوشه‌ی گندم تبدیل می‌کند: «این صوفی سیاست‌مدار [صابرشاه نام کابلی] برخاست و احمدابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد؛ و هم خوشه‌ی گندمی را در عوض تاج به کلاه او نصب کرد».<sup>۲</sup>

۱۱. احمدشاه را نه لویه جرگه، بلکه اجتماع سرداران و فِرَق سرکردگان به پادشاهی برگزید:

محمودالحسینی نخستین گزارشگر چگونگی انتخاب احمدخان به مقام شاهی، آنچه را که مورخین جدید لویه جرگه می‌گویند، «اجتماع سرداران» و «فِرَق سرکردگان»<sup>۳</sup> گفته است. ابوالحسن گلستانه می‌گوید که «سرکردگان افغان در سه منزلی قتل‌گاه نادر»، «همگی یکجا شده خان موصوف [احمدخان] را به سرداری قبول» کردند. اجتماع نه سرکرده‌ی نظامی در «مزار شیر سرخ» را جوزف پیر فیریر در تاریخ افغان‌ها از نزد خود، یا به روایت شفاهی درانی‌ها خلق کرده است.<sup>۴</sup> غبار این جلسه را «جرگه‌ی ملی» نام نهاد، و ادعا کرد که این «جرگه‌ی ملی احمدشاه سدوزایی را پادشاه افغانستان اعلان نمود».<sup>۵</sup>

۱۲. این «اجتماع سرداران» نه در قندهار، بلکه به قول امام‌الدین حسینی در مسیر راه خبوشان -فراه، «در یک دو منزل برآمده از اردوی نادر»<sup>۶</sup>؛ و به قول ابوالحسن گلستانه «در سه منزلی قتل‌گاه نادر»، در مسیر راه به جانب قندهار برگزار شد.

۱۳. ماه، روز و ساعت بر تخت نشستن احمدشاه را مورخین معاصر او ذکر نکرده‌اند: محمودالحسینی بجای ذکر «تاریخ جلوس» این بیت را آورده:

۱. تاریخ احمدشاهی، ص ۶۸۱

۲. مجمل‌التواریخ، ص ۶۰

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۵.

۴. تاریخ احمدشاهی، ص ۶۸۱

۵. جان‌اتان‌لی؛ افغانستان از ۱۲۶۰ میلادی تا کنون، ص ۱۱۰.

۶. احمدشاه بابای افغان، ص ۸۹

۷. تاریخ حسین شاهی، ص ۲۶.

به ساعتی که تفاخر کند به آن ایام

به طالعی که میانی شود به آن انجم.<sup>۱</sup>

خواجه عبدالکریم کشمیری به ذکر این تعمیمه بسنده می‌کند: «سال جلوس احمدشاه، انتقال نادر شاه شده است».<sup>۲</sup>

میرغلام‌حسین طباطبایی و امام‌الدین حسینی که هر دو از معاصران احمدشاه هستند، هیچ تاریخی را معین نکرده‌اند. اگر آن طوری که مورخین ملی‌گرای افغان ادعا می‌کنند، انتخاب او به پادشاهی در یک لویه جرگه می‌بود، قطعاً ماه، روز و حتی ساعت آن معلوم می‌بود. اما غبار و وکیلی بعد از یک محاسبه‌ی نجومی، در می‌یابند که «این واقعه‌ی تاریخی در شوال ۱۱۶۰ هجری قمری موافق به اکتوبر ۱۷۴۷م، یعنی چهارماه پس از حادثه‌ی قتل نادرشاه (یازدهم جمادی‌الثانی) صورت گرفته است».<sup>۳</sup> اما وکیلی به این عقیده است که «احمدشاه در همین ماه [یعنی جمادی‌الآخر] که شاه ایران از جهان رفت، و شاهنشاه ابدالی به عمر ۲۵، تاج سلطنت بر سر گذاشت».<sup>۴</sup> یا «احمدخان صبح روز جمعه ۵ اسد مطابق ۲۱ رجب ۱۱۶۰ پس از ادای نماز جمعه به القاب خطاب بزرگ احمدشاه دُرْدُران شاهنشاه مملکت افغانستان برگزیده شد. تاریخ جلوس آن شاهنشاه اولی‌الاعزم معظم، روز جمعه پنج ماخ اسد ۱۱۲۶ نوشقان بیل شمسی، مطابق ۲۱ رجب المرجب ۱۱۶۰ ق و موافق ۲۸ جولای ۱۷۴۷ع است».<sup>۵</sup>

نه قول غبار متکی به سندی است؛ و نه ادعای وکیلی بر پایه‌ی حجتی استوار است؛ این دو، بر مبنای تمایلات ملی و قومی، تاریخ‌سازی می‌کنند؛ هیچ یک از مورخین هم‌عصر احمدشاه از ماه و روز پادشاهی او سخن نگفته‌اند؛ حتی مورخین در سال جلوس او نیز اختلاف کرده‌اند.

اینکه تاریخ جلوس احمد شاه روشن نیست، یک امر بدیهی است؛ چون او نه وارث پادشاهی بود که بعد از مرگ یا قتلش بر سریر شاهی نشسته باشد، نه مدعی سلطنت سرزمینی که تاج و تخت آن از سوی کسی غصب شده باشد؛ او در روزها

۱. تاریخ احمدشاهی، ص ۵۴.

۲. بیان واقع، ص ۱۸۷.

۳. احمدشاه بابای افغان، ص ۸۸.

۴. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۲۷.

۵. احمدشاه وارث و مجدد امپراطوری افغانستان، ص ۴۱.

و ماه‌های نخستین بعد از مرگ نادرشاه، تنها یک فرمان‌ده بود؛ به تدریج اقتدار و قلمرو او گسترش یافت، و فکر پادشاهی در سر او و اطرافیانش پیدا شد. اگر برای لحظاتی این توهم را که آن وقت افغانستان وجود داشت، از ذهن مان دور کنیم، مشکل معین نبودن تاریخ جلوس احمدشاه حل می‌شود.

۱۴. سال مرگ احمدشاه: غبار در این باره می‌نویسد: «احمدشاه در کوه توبه در ماه رجب ۱۱۸۷ (جون ۱۷۷۳م) به عمر ۵۰ سالگی چشم از جهان پوشید، و جسدش در شهر قندهار در مقبره‌ی مشهورش تدفین گردید».<sup>۱</sup>

اما مورخین معاصر احمدشاه، واندکی بعد از او، «در تاریخ وفات شاه درآنی گفته‌های مختلف دارند: در فهرست‌التواریخ و زینت‌التواریخ وفاتش به سال ۱۱۸۰ ذکر شده؛ و در مطلع الشمس و مجمل‌التواریخ گلستانه و تاریخ میر عبدالکریم بخارایی مرگ وی به سال ۱۱۸۵ یاد شده؛ و صاحب تاریخ سلطانی گوید: وفات احمد شاه در شهر رجب ۱۱۸۶ بوده است.

ابوالحسن غفاری در تاریخ گلشن‌مراد وفات او را ۱۱۹۲ دانسته است. و صاحب تاریخ درآنی با آنکه وفاتش را مانند غفاری ۱۱۹۲ نوشته، ولیکن مدت سلطنتش را بیست‌وسه سال گفته؛ در صورتی که اگر فوتش در این تاریخ درست باشد، باید مدت پادشاهی‌اش سی‌وسه سال باشد، نه بیست‌وسه سال.

ابوالحسن قزوینی در فواید‌الصفویه گوید: شاه درآنی در آخر عمر زخم ناسوری در بینی بهم رسانید، و مانند زنان مقنعه بر سر و صورت می‌انداخت، و در سال ۱۱۸۳ وداع این عالم کرد. و گفته‌ی صاحب این کتاب اقرب به صحت است».<sup>۲</sup>

میرعبداله‌ادی موسوی لاری متخلص به عشرت، که از منشیان احمدشاه بود، در رثای او اشعاری سروده که این دو بیت از آن جمله است:

از بهر وفات شاه عشرت می‌جست

تاریخ نکو از خرد با تأیید

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۷۲.

۲. حواشی مجمل‌التواریخ، ص ۴۴۸.

از لطف به من کرد جوابی که بگو

فردوس ز مقدمش مزین گردید (۱۱۸۹ق)

بنابراین، غبار یا به کتب فوق دست‌رسی نداشته؛ و یا به قول آنان اعتماد نکرده است. معلوم نیست سال ۱۱۸۷ق را، که تمام محاسباتش را برهم می‌زند، از کجا آورده است!

عکس نسخه‌ی خطی کتاب «تاریخ احمدشاهی»، به همت آکادمی علوم اتحاد شوروی سابق، در سال ۱۹۷۴م چاپ و منتشر گردید؛ این تاریخ چاپ، هفت سال بعد از ختم نگارش کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» (۱۹۶۷م) است. بنابراین، غبار به این کتاب دست نیافته؛ و مانند بسیاری از موارد دیگر، به اجتهاد خلاف نص دست زده است.

و اما نص صریح:

محمود حسینی در مورد روز وفات احمدشاه، باری به طور غیر مستقیم می‌گوید: «در روز آدینه سیم ماه ربیع‌الاول - که روز دوم رحلت آن مغفور لایزال لم‌یزل بود»<sup>۱</sup>. در مورد سال و ماه وفاتش، چند ماده‌ی تاریخ را بیان می‌کند: «تاریخ وفات آن حضرت از الهام غیبی: "ز ایزد شاهی فردوس یافت"، آمده؛ و "جان افغان" نیز تاریخ رحلت آن خدیو تاج‌بخش ملوک جهان ست»<sup>۲</sup>.

اما حسینی در پایان کتابش، قطعه‌ی طولانی اثر طبع پسرش محمداسمعیل را درج کرده، که «تواریخ وفات خاقان غفران صفات»<sup>۳</sup> را بیان می‌کند:

بهر تاریخ وفاتش «جان افغان» زد رقم

از برای درک مطلب بر سبیل اختصار

باز گفتم من به او تاریخ از این بهتر بگو

تا نماند بر دلم زین رهگذر مطلق غبار

۱. تاریخ احمدشاهی، ص ۱۲۸۱.

۲. ص ۱۲۸۹.



گفت در گوشم «ز ایزد شاهی فردوس یافت»  
زانکه با او لطف دارد دایما پروردگار  
چون نوید شاهی فردوس در گوشم رسید  
کردم از بهر وفات او همین را اختیار...  
روز پنجشنبه به تاریخ دوم زاول ربیع  
وقت ظهر و سال لوئیل آخر فصل بهار  
کرد رحلت در هزار و یکصدو هشتادوشش  
سال تاریخ وفات از سال هجرت کن شمار  
زابتدای سلطنت تا روز فوتش شد حساب  
کرد شاهی بیستوشش سال آن شه والاتبار

پس وقتی احمدشاه در سال ۱۱۳۱ق متولد، و در ۱۱۸۶ق درگذشته باشد، حرف جان مالکم که او را حین مرگ پنجاه ساله گفته، اساسی ندارد!

### دوری از علم تاریخ، نگاه ایدئولوژیک به تاریخ و ترجیح نهادن به سیاست و منافع ملی

مورخین این دوره، حین تقابل حقیقت یعنی ره‌یافت تاریخی با مصلحت ملی، همواره جانب اخیر را گرفته، و به بر مبنای «الخیر فی ما وقع» قلم زده‌اند. اینان حق را با پیروز دانسته، و به نفع او فتوای تاریخی صادر کرده‌اند. به طور مثال در نزاع میان پسران تیمور شاه بر سر تاج و تخت، با آنکه شاه زمان مستحق نیست، و با غضب تاج و تخت از طریق یک کودتا، غایله‌ی عظیمی به وجود آورد، که آغاز تراژیدی افغانستان گفته می‌شود؛ ولی مورخین، او را تبرئه می‌کنند.

چرا از میان ۳۲ پسر تیمورشاه، زمان شاه به جانشینی برگزیده شد؟ در ذیل برخی از معیارها را که می‌توانست، دلایل ترجیح شاهزاده زمان بر سایرین باشد، می‌شماریم:

۱. سن: شاه‌زمان نه تنها فرزند ارشد تیمور شاه نبود، دوم و سوم و چهارم هم نبود؛ فوفلزایی به روی سندی که به اهتمام قیصر پسر شاه زمان تهیه شده و هنوز در دست است، او را فرزند هفتم می‌داند: همایون، محمود، فیروزالدین، سلطان‌شاه، شاهزاده عباس، شاهزاده کهندل؛ شاهزاده زمان.<sup>۱</sup> اما غبار می‌نویسد که «شاهزاده زمان از نظر سن پنجمین پسر تیمورشاه، و از نظر کفایت و لیاقت بزرگ‌ترین پسر او بود»<sup>۲</sup>؛ فرهنگ نیز او را پسر هفتم می‌داند.<sup>۳</sup>

الفنستن که در سال ۱۸۰۹م شاه‌زمان را دیده گفته، «سنین عمرش تقریباً چهل ساله بود»؛ یعنی در ۱۷۹۳ که جانشین تیمورشاه شد، باید ۲۴ ساله بوده باشد. غبار که بی‌گمان از الفنستن گرفته، سن او را ۲۴ گفته؛ اما امام‌الدین حسینی مورخ معاصرش که او را دیده: «گویند که در زمان جلوس سلطنت سن شریف آن پادشاه چم‌جاه بیست‌وسه سال بود».<sup>۴</sup> فرهنگ او را حین اعلان پادشاهی ۲۰ ساله گفته.<sup>۵</sup> کهزاد می‌گوید که او ۲۲ ساله، و من حیث سن و سال پنجمین پسر تیمور شاه بود.<sup>۶</sup>

۲. ولایت‌عهدی: امام‌الدین حسینی که کتابش را به مشوره‌ی شاه‌زمان نوشته، مدعی است که او ولی‌عهد تیمورشاه بود؛<sup>۷</sup> او نقل می‌کند که تیمورشاه حین انتقال از جلال‌آباد به کابل، خوابی دید، و آن را به قاضی فیض‌الله و شهزاده زمان گفت: «روزی در اثنای راه شهزاده‌ی ممدوح و مدارالمهام سلطنت و مشیر تدبیر مملکت - قاضی فیض‌الله‌خان - بر بالین پادشاه حاضر بودند، که بر زبان مبارک فرمودن که امروز سه‌چهار روز می‌شود که در عالم رؤیا مشاهده کردم که چند کس آمده، کلاه شاهی از سر من فرود آورده بر سر این فرزند من می‌نهند؛ و اشاره به طرف حضرت شاه‌زمان فرمودند. معلوم می‌شود که دور عمر من به آخر رسیده و پیاپی زندگانی من لبریز گردیده. شهزاده‌ی ممدوح و قاضی مذکور و ندمای حضار به گریه در آمدند؛ پادشاه

۱. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۳۴.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۹.

۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۱۸.

۴. تاریخ حسین شاهی، ص ۸۶.

۵. ص ۱۲۱.

۶. بالاحصار کابل، ص ۲۸۸.

۷. تاریخ حسین شاهی، ص ۸۲.

چشم مبارک پر آب کرده، نصایح چند به آن فرزند ارجمند فرمودند؛ اما علانیه اظهار نه نمودند که بعد از من سریر آرای سلطنت کی باشد»<sup>۱</sup>.

قدیم‌ترین گزارش در باره‌ی مرگ تیمورشاه و جانشینی زمان‌شاه در ماه می ۱۷۹۳م را غلام‌سرور نام فرستاده‌ی انگلیس گفته است. او همراه با غلام‌محمدخان در همان ماه می وارد کابل گردید؛ و «بر اساس گزارش غلام سرور، تیمورشاه هنگام مرگش جانشین خود زمان‌شاه را - که نزد مردم محبوبیت و اصالت داشت - معرفی کرد»<sup>۲</sup>.

اما الفستن که معاصر تیمورشاه و شاه‌زمان بود می گوید: «هنگام مرگ تیمورشاه تصمیمی برای جانشینی اتخاذ نشده بود»<sup>۳</sup>. ابوالحسن قزوینی نیز که از معاصران شاه زمان است؛ می نویسد: «[تیمورشاه] آخر الامر در سنه‌ی یک‌هزار و دوصد و هفت از این عالم رفت؛ زمان سلطان بن تیمورسلطان جانشین او گشت؛ موزونان سکنه‌ی کابل، تاریخ حکومت زمان سلطان را بداختر یافته‌اند. در روز اول فوت‌پدر، به اعانت کفایت‌خان هندوستان و خلف میرزا هادی لاری و دیگران اعیان قزلباشیه بر مسند فرماندهی نشست. در آن روز برادرانش به داعیه‌ی سلطنت برخاسته، به تخصیص عباس نام، که جمیع برادران خواهان سلطنت او بودند»<sup>۴</sup> اما رضاقلی‌خان هدایت گفته که تیمورشاه در دوره‌ی حیات خود، پسرش شاهزاده زمان را ولی‌عهد تعیین کرده بود. کهزاد به روایت امام‌الدین نظر دارد؛ او می‌گوید در فردای زود شبی که تیمورشاه درگذشت، دو مسئله در برابر درباریان قرار داشت: «تدفین شاه و تعیین جانشین وی. این دو مسئله هر دو ساده و بسیط بود، زیرا شاه بنابر بعضی نظریه‌ها در حیات خود جانشین خویش را که شهزاده زمان باشد، تعیین کرده بود»<sup>۵</sup>. به نظر می‌رسد که منظور کهزاد از «بعضی نظریه‌ها»، همان خواب تیمورشاه باشد که شاه زمان به امام‌الدین حسینی نقل کرده بود! اما چنان‌که بعداً به تفصیل‌تر خواهیم گفت، اگر آن خواب، و نسبت دادن آن تعبیر به تیمورشاه درست می‌بود، صدای آن جمعی که حین بیان خواب حاضر بودند، در یک جایی شنیده می‌شد؛ در حالی که قاضی فیض‌الله - که به قول

۱. همان ص.

۲. افغان‌ها و کنونی هند شرقی بریتانیا، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۳. افغانان، صص ۵۰۳-۵۰۲.

۴. فوایدالصفویه، ص ۱۶۷.

۵. بالا حصار کابل و پیش‌امدهای تاریخی، ج ۱، صص ۲۸۵-۲۸۴ و ۲۸۷.

امام‌الدین یکی از مخاطبان خاص گزارش خواب بود- هر چند کودتای به قدرت رسیدن شاه‌زمان را رهبری کرد، ولی هیچ‌گاهی نگفت که شاه متوفی او را به جانشینی تعیین نمود!

به نظر می‌رسد که از میان سایر پسران تیمورشاه، حد اقل شهزاده عباس-والی پشاور-در این سفر او را همراهی می‌کرد؛ زیرا به قول امام‌الدین حسینی: «چون پادشاه والاجاه در شهر پشاور رونق افزا بودند، و شهزاده‌های قره‌العین باصره حشمت و اجلال-که هنوز بسیاری از آن‌ها پا در اقلیم بلوغت نه نهاده- همراه رکاب بودند»<sup>۱</sup>؛ علاوه‌تاً شهزاده عباس از فردای شبی که تیمورشاه درگذشت، در مجالس رأی‌زنی حضور داشت.

فرهنگ که روایت رضاقلی‌خان را نقل می‌کند، خود به این عقیده است که: «اگر چه این روایت از طرف مورخان معاصر ایشان تأیید نشده است، اما تعیین شدن او از جانب پدر به عنوان والی پایتخت، چنین می‌نمایاند که تیمورشاه به انتقال پادشاهی به زمان شاه بی‌میل نبوده است؛ ولو این‌که به رعایت خاطر سایر پسرانش نمی‌خواست این ترجیح را رسمی و علنی سازد»<sup>۲</sup>. غبار به این عقیده است که تیمور شاه جانشینی تعیین نکرده بود: «بعد از مرگ تیمورشاه، وجود کثرت اولاد او و دخل دادن آن‌ها در امور دولت، و تعیین نکردن ولی‌عهد، افغانستان را در یک وضعیت متشنج باقی گذاشت»<sup>۳</sup>.

به راستی جز ادعای امام‌الدین حسینی، سندی در دست نیست که تیمورشاه جانشین تعیین کرده باشد؛ و آنگاه بعد از آن که در پشاور بیمار شد، و راه کابل در پیش گرفت، هر لحظه مرضش اشتداد می‌پذیرفت، و احساس کرده بود که قریب‌الموت است، و شاه زمان نیز در معیتش بود، ولی نگفت که او جانشین باشد. این‌که همه‌ی پسران با ادعای جانشینی زمان شاه مخالفت کردند، به این معناست که چنین سخنی را از زبان پدر نشنیده بودند؛ یا به این روایت باور نداشتند.

۱. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۸۱.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۲۱.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۸.

تعیین شاه زمان به ولایت کابل، می تواند این گونه تعبیر شود که: هر کی به سن کفایت کاری رسید، ولایتی به او داده شد؛ قندهار به همایون؛ هرات به محمود و فیروزالدین و سلطانشاه؛ پشاور به عباس و شاهزاده کهندل؛ و کابل به شاهزاده زمان. این نمی تواند به ذات خود موید ادعای ولی عهدی باشد.

### ۳. نسب مادری:

- مادر همایون دختر سردار و نواب قوم سدوزایی بود؛

- مادر محمود و فیروزالدین و سلطان شاه دختر حاجی جمال خان بارکزیایی؛

- مادر عباس و کهندل دختر شاهپسندخان اسحق زایی خواهر مددخان بود؛ اما فرهنگ مدعی است که مادر عباس و شاهپور دختر شربت علی خان قزل باش بود؛ ولی کهزاد که اصرار دارد نخستین کسی بوده که این همسر تیمور شاه را معرفی کرده، می گوید که «شربت علی یکی از باشندگان جوان شیرازی چنداول کابل» بود؛ و پسر این بانو را شهزاده سلطان علی می خواند که به قول او «نزدیک بود به علت رسوخ مادرش، بعد از تیمور شاه در بالاحصار کابل به پادشاهی انتخاب گردد»<sup>۲</sup>.

- مادر شاهزاده کشور و نادر دختر شاهرخ بن رضاقلی میرزا بن نادر افشار بود؛

- مادر شاهزاده یزدان بخش دختر یزدان بخش بن شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا بن نادر افشار بود؛

- مادر زمان شاه و شجاع الملک دختر خان یوسف زایی که نامش در تاریخ ذکر نشده است! کهزاد نام مادر زمان و شجاع الملک را فاطمه بیگم و دختر یکی از بزرگان قبیله یوسف زایی پشاور گفته است.<sup>۳</sup>

### ۴. برتری در فضل و دانش:

۱. ص ۱۱۸.

۲. بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۱، ص ۲۸۰.

۳. همان جا، ص ۲۸۸.

غبار می‌نویسد که شاهزاده زمان «از نظر کفایت و لیاقت بزرگ‌ترین پسر او بود؛<sup>۱</sup> و می‌افزاید: «و اما زمان شاه جوان‌مرد و با اراده‌ی آهنین بود»؛ و آن‌گاه از قول فی‌ریر می‌آورد که «زمان‌شاه شخصاً مرد ذکی، شجاع، بصیر و فعال بود؛ او دائماً بر روی زمین بود؛ پس از ختم جنگی به جنگ‌دیگر می‌شتافت؛ مردم افغانستان نسبت به سایر پسران تیمور شاه به شاه‌زمان احترام بیشتری دارند». فرهنگ نظر مشابه دارد: «زمان... جوانی صاحب اراده، شجاع و جاه طلب بود»<sup>۲</sup> که‌زاد نیز به همین عقیده است: «شاه زمان با کفایت‌ترین پسران تیمور‌شاه» بود.<sup>۳</sup> درحالی‌که الف‌نستن او را از نزدیک دیده بود می‌نویسد: «می‌گویند شاه زمان در میان خانواده‌اش از همه بی‌سوادتر بوده است. باری، ملایان او را تشویق کردند تا آموزش منطقی را منع کند، که به قول آنان برای معتقدات اسلامی مضر است؛ ولی فرمان او اثری نداشت».<sup>۴</sup>

که‌زاد از دو تن از ملاها بنام‌های مولوی میرخیرالدین و مولوی نعمت‌الله نام می‌برد که فرزندان تیمور‌شاه، بخصوص زمان‌شاه را در بالا‌حصار علوم‌دینی آموزش می‌دادند. بیشتر از این در منابع همان دوره چیزی به نظر نرسید؛ و نباید انتظار داشت که تیمور‌شاه برای تحصیل و تعلیم زمان‌شاه اهتمام خاص در نظر گرفته باشد. بنابراین از این نظر نیز نمی‌توان ترجیحی نسبت به سایر بردران به او داد؛ حتی به اعتبار بیشتر بودن سن و تجربه‌های شخصی، باید به همایون، محمود و عباس حق داد که سیادت زمان‌شاه بر خود را نپذیرند.

از نظر اخلاقی زمان‌شاه خلف‌الصدق تیمور‌شاه بود؛ به گزارش غلام سرور «او با هوش، دوراندیش، محتاط، اقتصادی و صبور بود؛ اما در حین حال، خوش‌گران، حریص و متکبر نیز بود».<sup>۵</sup> به روایت ابوالحسن قزوینی: «از ثقات مسموع شده که در شش‌ماه اول فرمان‌روایی زمان سلطان، آن نابکار شصت دختر رعایا را جبراً و قهراً کشیده بی‌عصمت نموده، به پدران‌شان سپرد. آخر الامر علمای سنت و جماعت، جمعیت کرده، آن شقی را به مواعظ و نصایح از امور نا مشروع بازداشتند».<sup>۶</sup> زمان‌شاه مرد نهایت بی‌رحم بود؛ در یک سفر به پنجاب، شکم سه تن از سربازان خود را که مرتکب گناه

۱. همان، ص ۳۷۸.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۲۱.

۳. ص ۲۸۵، ۲۸۷.

۴. افغانان، ص ۱۹۹.

۵. افغان‌ها و کمپنی هند شرقی بریتانیا، ص ۱۱۵.

۶. فواید‌الصفویه، ص ۱۷۱.

کوچکی شده بودند، با شمشیر درید، چندانکه اعضا و احشای آنان به بیرون ریخت. در حالی که احمدشاه ضمن دستورات دهگانه‌ی خویش، به طور صریح قطع اعضا و دریدن شکم را منع کرده بود.

آنچه را که مورخین ناسیونالیست افغانی بنام «اراده‌ی آهنین» در شاه زمان می‌ستایند، همانا «اقدامات عجولانه»‌ای بود که باعث تباهی سلطنت سدوزایی، برهم زنی امنیت و بربادی ثروت افغانستان، و عزل و کوری خود او گردید.

قضاوت در باره‌ی کارنامه‌ی حکومت نه ساله‌ی شاه‌زمان را به بعد موکول می‌کنیم؛ و قبل از آن باید دید که زمان‌شاه چگونه به پادشاهی رسید:

صبح همان شبی که تیمورشاه درگذشت، چهارتن از اراکین دولت شاه متوفی، تصمیم گرفتند از انتشار این خبر تا تعیین جانشین جلوگیری کنند؛ آن چهارتن این‌ها بودند:

قاضی فیض‌الله که مدارالمهام سلطنت و جلیس خاص محافل شاه می‌بود؛ امین‌الملک نورمحمدخان بایری که مدارالمهام امور مالی و ملکی بود؛ ملا عبدالغفورخان که در آن زمان قولر آقاسی و خزانه‌دار و هرکاره باشی بود؛ و پاینده‌خان بارک‌زایی مخاطب به سرافرازخان که سردار کثیرالقدر بود.

اینان سپس از نام شاه «امرای عظام و کارپردازان سعادت‌فرجام» را به ارگ سلطنتی بالاحصار دعوت نموده، دروازه‌های ارگ را به روی آیندگان و روندگان بستند؛ آن‌گاه آن چهارتن به امرا و کارپردازان امور سلطنت «اظهار واقعه‌ی جان‌گداز حضرت پادشاه نمودند و باهم عهد و میثاق کرده متفق شدند». «رأی همگنان مقرر شد که جناب سلطنت مآب شهزاده‌ی ممدوح [زمان‌شاه] را جانشین سریر سلطنت نمایند».

بعد جمله شهزاده‌ها را فراخوانده به آنها متفق‌اللفظ گفتند: «پادشاه یک کس می‌شود، الحال در تمام برادران یک کس را سنجیده و پسندیده پادشاه نمائید، و همه برادران به طوع و رغبت خود اطاعت او می‌نموده باشند».

در حالی که خود بر سر جانشینی زمان شاه متفق شده بودند، رأی خود را از شاهزاده‌ها پنهان کرده، آنان را سرگرم جدال و منازعه میان خود نمودند. شاهزاده‌ها بعد از بحث فراوان به جانشینی عباس اتفاق نموده، جهت اطلاع‌دهی به او به چهل ستون - که مقر شاهزاده بود - رفتند.

امرا و سرداران از این پیش آمد استفاده نموده، شاهزاده‌ها را در منزل شاهزاده عباس قلعه‌بند ساخته، و قطعه‌ی محافظان جوان شیر به قومندانی اصلان خان جوانشیر را مأمور نظارت بر آنان ساختند، «و خودها بالاتفاق به در دولت‌سرای ۰۰۰ حضرت شاه‌زمان دردرانی خلدالله ملکه رفته، و آن جناب را آورده، به تاریخ هشتم شهر شوال سال ۱۲۰۷ هجری، یوم دوشنبه به ساعت عطارد بر سریر بی‌نظیر سلطنت جلوس دادند»<sup>۱</sup>. بدین گونه، جریان جانشینی زمان شاه، دقیقاً یک کودتای درباری بود؛ بعضی روایات دست مادر زمان شاه را در دست امرا و سرداران مذکور نشان داده‌اند.

کارنامه‌ی شاه‌زمان بعد از نشستن بر تخت: شاهزاده‌ها سه روز را بدون آب و نان مقاومت کردند؛ سپس از روی ناگزیری سر اطاعت جنبانیدند. با این حال، شاه‌زمان دستور داد که آنان را در بالاحصار بالا زندانی نمایند؛ تعدادی از شاهزاده‌ها هنوز بالغ نبودند؛ فقط شجاع‌الملک را که برادر عینی او بود مستثنی قرار داد. بسیاری از اینان در همان زندان جان دادند؛ از آن جمله شاهزاده نادر که ۱۶ یا ۱۷ ساله بود، و درین حال شعر می سرود. او در سال سوم سلطنت شاه‌زمان در همان زندان درگذشت؛ این رباعی حزن انگیز را چند روز قبل از مرگ سروده بود:

تا چند توان به درد و حرمان بودن

در قید عذاب و جور اخوان بودن

شد طاقت من طاق نجاتی یارب

زین بیش نمی‌توان به زندان بودن.<sup>۲</sup>

بعد از پسران تیمورشاه، اولین قربانی بعدی همان قاضی فیض‌الله بود؛ امام‌الدین حسینی بعد از برشمردن اعزاز و اکرام چند تن از یاران موافق توسط شاه زمان، در باره‌ی قاضی می نویسد: «و قاضی فیض‌الله‌خان را که مدارالمهام و نفس

۱. تاریخ حسین شاهی، ص ۸۵.

۲. بالاحصار کابل، ص ۳۱۳.



ناطقه‌ی حضرت تیمورشاه جنت مکان بود، از نظر عنایت‌انداخته حبس فرمودند؛ و نقود و اسباب او را به سرکار شاهی ضبط نمودند. تا تحریر این اوراق [سال ۱۲۱۲ق] به احوال تباه در ارگ دارالسلطنت کابل مقید است.<sup>۱</sup>

امام‌الدین حسینی دلیل این اقدام شاه‌زمان را تحریکات و اغوای رحمت‌الله‌خان وزیر ملقب به وفادارخان خسر شجاع‌الملک می‌داند.<sup>۲</sup> اما کهزاد برای آن فلسفه‌ای پیدا می‌کند که درخور توجه است. کهزاد از رساله‌ی قلمی سردار محمد عباس‌خان نواسه‌ی رحمت‌الله‌خان سدوزایی زیرک ابدالی وزیر شاه‌زمان می‌نویسد، که قاضی فیض‌الله زیر نفوذ دختر شربت‌علی‌خان که همسر محبوب تیمورشاه بود، در همان مجلس امرا و کارپردازان، خواست سلطان‌علی پسر خردسال او را جانشین تاج و تخت درانی سازد. هرچند عده‌ای از نظر او حمایت کردند، ولی اکثریت صغر سن سلطان‌علی را دلیل آورده نظر او را رد کردند.<sup>۳</sup> اما همان طوری که خود کهزاد اذعان دارد، روایت این سردار «مخالف سیر عمومی واقعات است»<sup>۴</sup>، و بی‌گمان به این خاطر طراحی شده که خشم بی‌سبب، یا بنا به تحریک رحمت‌الله‌وزیر، علیه قاضی را توجیه کرده باشد؛ زیرا در گزارشی که از چگونگی برگزیدن شاه‌زمان به جانشینی تیمورشاه خواندیم، قاضی نه تنها مخالف نبود، بلکه رهبری آن جریان را به عهده داشت.

قربانی بزرگ‌تر سردار پاینده‌خان بود؛ او با آن‌که مامای شهزاده محمود و فیروزالدین و سلطان‌شاه بود، در مبارزه‌ی برادران برای دستیابی به مقام جانشینی، از زمان شاه‌حمایت کرد. علاوه براین، او دوبار در رأس لشکر زمان‌شاه با همایون جنگید، و لشکر همایون را شکست داد. در کنار او نورمحمدخان امین‌الملک بابر، و اصلان‌خان جوان‌شیر نیز قربانی توطئه‌ی رحمت‌الله‌خان وزیر شدند. این چهارتن، همان‌های بودند که شاه‌زمان را بر تخت پادشاهی نشانند. اینان متهم به توطئه‌ی قتل وزیر، و برکناری شاه شده بودند. وزیر بنا به گزارش دو تن از شرکای توطئه بنام‌های میرزا محمد شریف و احمدخان بارکزیایی، شاه‌زمان را تحریک به قتل متهمین نمود. به قول ابوالحسن قزوینی: «در سنه‌ی ۱۲۱۴ ده سردار و دسته‌دار او با هم متفق گشته، اراده‌ی کشتن وفادارخان وزیر وی [را] داشتند. یکی از آن جمله وفادارخان را خیرکرده، وفادارخان برعکس در خلوت به زمان سلطان وانمود که سرداران اراده‌ی کشتن تو دارند؛ آن سلطان بی‌تمیز

۱. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۸۶.

۲. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۸۷.

۳. بالاحصار کابل، ص ۲۸۶.

۴. بالاحصار کابل، ص ۲۷۳.

سرداران مذکور را به قتل رسانید»<sup>۱</sup> شاه که به قول میرزا مهدی خان فرخ، به عاقبت نیندشی و کوتاه فکری معروف بود، آن چهارتن را با پنج تن دیگر بنام‌های جعفرخان جوان شیر، اسلام‌خان ضبطیگی، محمدعظیم‌خان پسر میرهزارخان، خضرخان علی‌زایی، و محمد زمان خان رکاب‌باشی، بدون محاکمه به قتل رسانید؛ متهم دیگر بنام میان غلام محمد تاجر هندی فرار کرد، ولی در بلوچستان بدست کسان وزیر رحمت‌الله‌خان کشته شد.

بحث دیگر انصراف شاه‌شجاع از کورکردن شاه محمود است؛ او خود چنین نوشته: «چون محصورین از فیروزی شاهی واقف شدند، از مشاهده‌ی آن حال مأیوس و خلیق گردیدند. کلام‌الله شریف را وسیله‌ی عفو جرایم ساخته استدعای محو تقصیرات را از حضرت شاهی نمودند؛ و شاه گناه‌بخش نیز آن‌ها را بخشیده، جماعت خوانین را امر فرمود که دروازه‌ی بالاحصار را گشوده و شاه محمود را با عزت و اکرام مالاکلام از آن‌جا به بالاحصاربالا صعود دهند».<sup>۲</sup>

شاه زمان در نامه‌ای که از مدینه‌ی منوره به والی بغداد نوشت، در آن گفته که شجاع به تقاضای او از کورکردن شاه‌محمود منصرف گردید.<sup>۳</sup> G.P. Tate درین باره نوشته: چون محمود به زندان افکنده شد، «نخستین پیشنهاد این بود که بینایی‌اش زایل ساخته شود؛ اما به درخواست شاه‌زمان، شجاع از این عمل دست کشیده از او درگذشت».<sup>۴</sup> اما کاتب نوشته: «علی‌حضرت شاه‌محمود را بدون اخفاف و تحقیر در بالاحصار برده محبوس و پا به زنجیرش نمایند؛ و به قرار بیان صاحب تاریخ سلطانی به قصاص چشم علی‌حضرت شاه زمان امر کورکردنش نیز کرد. ولیکن به شفاعت شیرمحمدخان مختارالدوله میل کشیده نشد و مقید گشت».<sup>۵</sup> اما خلاف گفته‌ی کاتب، بارکزیایی جز نقل قول شاه‌شجاع، هیچ اظهار نظری در این مورد ننموده؛ نام مختارالدوله شیرمحمدخان را در شفاعت از وزیر فتح‌خان نزد شاه‌شجاع به میان آورده است.<sup>۶</sup> فرهنگ به هیچ‌یک از این گزارش‌ها توجه نکرده، بدون ذکر مأخذ قول شاه شجاع را آورده است:

۱. فوایدالصفویه، ص ۱۷۲.

۲. تاریخ سیاسی افغانستان، ص ۱۲۲.

۳. واقعات شاه شجاع، ص ۲۴.

۴. درةالزمان، ص ۴۴۸.

۵. پادشاهی افغانستان، ص ۱۲۱.

۶. سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۷.

۷. تاریخ سلطانی، ص ۲۵۷.

«مشارالیه [شاهشجاع] از روی بزرگواری از کورکردن او منصرف شد و به زندانی ساختن او در بالا حصار اکتفا نمود»<sup>۱</sup> و بالآخره غبار در این باره هیچ اظهار نظری نکرده است.<sup>۲</sup>

و اما کارنامه‌ی سیاست خارجی شاه زمان چیست؟ مقدم بر همه، مورخین او را می‌ستایند که جهت حفظ قلمرو موروثی، هیچ آرامش نداشت؛ حالا ببینیم که او در برابر درخواست‌ها و تهدیدات شاهان قاجار چه واکنشی داشت. رابرت گرانث واتسن نوشته است: آقامحمدخان که از حضور مهدی علی‌خان - سفیر کمپنی هند شرقی - و تحایف او بسی محظوظ بود، گدا محمدخان بارکزیایی معروف به گدوخان - سفیر شاه زمان - را به حضور نپذیرفت، و به وزیر خود دستور داد تا به او بگوید: «مأموریت او بازگرداندن محدوده‌های جنوب شرقی پارس به وضعیتی که در زمان شاهان صفوی بود، می‌باشد. وی خواهان تصرف و نگهداری هرات، مرو، بلخ، کابل، قندهار، تایباد، کاشمر و سیستان شد»<sup>۳</sup>. آقامحمدخان قبلاً حینی که مشهد را متصرف گشته بود، طی نامه‌ی دوستانه‌ای به شاه زمان، از او خواسته بود که بلخ را به قاجاریه واگذار نماید؛ منابع ایرانی گفته‌اند که سفارت گدوخان نزد آقامحمدخان قاجار، به واگذاری بلخ به دولت قاجار مناسبت داشته است.<sup>۴</sup> حتی برخی از منابع جدید ایرانی این واگذاری را در ازای مبلغ دویست هزار تومان گفته‌اند.<sup>۵</sup>

بعد از کشته شدن آقا محمدخان، هم امیران خراسان دوباره عَلم خود ارادیت افراشتند، و هم نادر میرزا پسر شاه‌رخ میرزا به کمک زمان شاه به مشهد برگشت. در این وقت رحمت‌الله‌خان وزیر شاه‌زمان، طی نامه‌ای به حاجی ابراهیم وزیر فتح‌علی شاه قاجار، به او پیش‌نهاد کرد که در ازای ممانعت شاه محمود از حمله به علاقه‌های افغانستان، زمان شاه از حمایت روسای خراسان دست خواهد کشید، و آن ولایت را به ایران خواهد گذاشت. فتح علی شاه که اجرای سایر

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۲۵.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۹۳.

۳. تاریخ پارس، ص ۱۲۴، به نقل از افغان‌ها و کمپنی هند شرقی، ص ۲۰۴.

۴. رضاقلی خان هدایت، روضه‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۷۴۰؛ فتح‌الله بن محمدتقی ساروی، تاریخ محمدی احسن‌التواریخ، ص ۲۹۱؛ مرزا محمدتقی سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، صص ۴۶ و ۴۷.

۵. یوسف متولی حقیقی، افغانستان و ایران، ص ۱۵۲؛ غلام رضا طباطبایی مجد، پاورقی احسن‌التواریخ، ص ۳۷۱؛ محمدعلی بهمنی قاجار، ایران و افغانستان از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی، ص ۵۵، به نقل از صفحه‌ی ۲۹۱ کتاب احسن‌التواریخ محمدتقی ساروی.

مطالبات آقامحمدخان را غیرعملی می‌دید، رضایت نشان داده، محمود را از اقدام بر ضد زمان‌شاه مانع گردید؛<sup>۱</sup> بدین‌گونه خراسان غربی از بدنه‌ی قلمرو درانی منتزع گشته، به قاجاریه تحویل داده شد.

غبار می‌کوشد زمان‌شاه را مجاهدی معرفی کند که «نجات دادن هندوستان از تسلط استعمار انگلیسی» را از وظایف خود می‌دانست: «زمان‌شاه که افغانستان را بعد از طی امنیت تقریباً نیم‌قرنه‌ی داخلی، با دولت مرکزی دریافت، تصمیم گرفت که در داخله این امنیت عمومی و مرکزیت سیاسی را تحکیم نماید؛ و در خارجه از پیش‌روی استعمار انگلیسی در هند جلوگیری کند»<sup>۲</sup>. یا این ادعای بی‌سند: «زمان‌شاه افغان که اراده‌ی استخلاص هندوستان را از استعمارگران اروپایی داشت»<sup>۳</sup>. اما سایر مورخین اولاً قصد زمان‌شاه از حمله به هند را بدست آوردن غنایم، و مآلاً واپس‌گیری پنجاب می‌دانند؛ ثانیاً ترس و اضطراب انگلیسی‌ها از تحرکات زمان‌شاه در حدود پنجاب را<sup>۴</sup>، بزرگ‌نمایی توانایی‌های سیاسی و نظامی او می‌دانند. چون هیچ سندی دال بر تصمیم مقابله‌ی زمان‌شاه با انگلیس در دست نیست. علاوتاً شاه عالم پادشاه ضعیف مغولی او را به قصد مقابله با انگلیس دعوت نمی‌کرد؛ چون او نه از جانب انگلیس، بلکه از سوی دشمنان انگلیس تهدید می‌شد؛ دشمنان انگلیس که آن‌ها نیز از شاه‌درانی برای مقابله با انگلیس، دعوت کرده بودند عبارت بودند از «حکومات مرهته، میسور و دکن»؛ یعنی شاه‌درانی به‌طور هم‌زمان - از سوی جناح‌های متخاصم دعوت شده بود. واقعیت این است که زمان‌شاه نمی‌توانست دعوت راجاها و امرای مسلمان جنوب و شرق هند را بپذیرد؛ آن‌چه نهایتاً برای او مقدور بود، همانا کمک به شاه در حال احتضار مغولی بود. به قول فرهنگ «زمان‌شاه مرد جاه طلب بود و به کشورکشایی علاقه‌ی فراوان داشت؛ بزرگ‌ترین آرزوی او این بود که مانند جدش احمدشاه به هند لشکر کشیده، از غنایم آن مستفید گردد، و قسمت‌های شمالی آن‌را دوباره در تحت اداره‌ی دولت درانی قرار دهد»<sup>۵</sup>؛ بعد ادامه می‌دهد: «منظور او [زمان‌شاه] از لشکر کشی به هند، مقابله با انگلستان نبود، اما ممکن بود بطور ناخواسته حریف آن دولت گردد»<sup>۶</sup>. غبار گفته بود وقتی در سال ۱۷۹۷م او بدون مواجهه با مقاومتی وارد لاهور شد، اضطراب عظیمی بین

۱. درةالزمان، ص ۱۴۴.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۱.

۳. ص، ۴۲۹.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۴.

۵. افغانستان در پنج قرن اخیر، صص ۱۲۲.

۶. ص ۱۲۵.

انگلیس‌های هندوستان خلق شد؛ چون شاه عالم (عالی‌گوهر) از او خواسته بود که به دهلی بیاید. زمان شاه با ارسال نامه‌ای به کمپنی هند شرقی، قصد خود از ورود به داخل هند و ورود به دهلی را، بیرون‌راندن مرهته، اعلان کرد؛ «متعاقباً از افغانستان خبر رسید که محمود بار دیگر در هرات بغاوت کرده است؛ اینست که زمان شاه از لاهور به قندهار برگشت، و هندوستان را به حیرت گذاشت»<sup>۱</sup>. گفته می‌شود که زمان شاه در این نامه از انگلیسی‌ها خواسته بود که او را در این عملیات همراهی نمایند. سِر پرسی سایکس می‌نویسد: در سال ۱۷۹۸م لرد ریچارد کولی ولسلی (WELLESLEY) که در آن وقت فرمانفرمای بنگال بود، از شاهزاده‌ی افغانی [زمان شاه] مکتوبی به این مضمون دریافت داشت که به او قشون کشی معهود خود را به هند تذکر داده و تقاضا نموده بود که ارتش انگلستان در بیرون راندن مرهته‌ها از نواحی شمال هند با او به دکن همکاری نماید»<sup>۲</sup>.

غبار به این حقیقت که خود زمان شاه اظهار نموده، اعتنای چندانی ندارد؛ ازین‌رو، در حالی که احمدشاه را بخاطر جنگ با نیروهای ملی ضد انگلیسی هند سرزنش می‌کند، اما از این‌که عواملی مانع آمد که شاه زمان نتواند غرض سرکوب مرهته به دهلی برود، تأسف می‌خورد!

بحث بی‌ریشه‌ی آمدن سفیر ناپلیون از راه ایران به کابل<sup>۳</sup>، و اینکه شاه ایران از شاه زمان تقاضا داشت اجازه دهد نیروی ناپلیون از راه خراسان به هند برود<sup>۴</sup>، اساسی ندارد؛ و از همین دسته‌ی بیرون شدن از ره‌یافت تاریخی، و دوری از علم تاریخ است. این فصل نیز به قصد بزرگ‌نمایی سیاست خارجی شاه زمان گشوده شده است، و کاملاً نادرست است. جان ویلیام کی نوشته که عده‌ای از فرانسوی‌ها، قبل از هجوم ناپلیون به مصر (۱۷۹۷-۱۸۰۱م)، به اسم نبات‌شناس به ایران آمدند؛ و به آغامحمدخان پیش‌نهاد کردند که بصره و بغداد را متصرف شود؛ به تیپوسلطان کمک کند؛ و به نیروهای

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۴.

۲. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۳۴؛ نیز دیده شود: افغان‌ها و کمپنی هند شرقی، صص ۱۷۴-۱۷۳، که اصل فرستادن نامه، و قصدش برای ریشه کن ساختن مرته‌ها (مرهته) را تأیید نموده، ولی بحث طلب کمک را نیاورده؛ نیز دیده شود به متن نامه‌ی شاه زمان به ولسلی در صفحه‌ی ۲۵۰.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۱.

۴. درةالزمان، ص ۱۴۵.

فرانسوی اجازه دهد در بندر عباس مستقر گردند.<sup>۱</sup> اما مورخین ایرانی این گزارش را جدی نگرفته‌اند؛ چون در منابع داخلی آنان اشاره‌ای به این سفر نشده است.<sup>۲</sup>

ناپلیون در اواخر سپتامبر سال ۱۸۰۰م موفق شد مجلسی در قصر تابستانی خود برگزار کند؛ ریاست این مجلس به عهده‌ی تزار پل اول-پسر ملکه کاترین- بود. نمایندگان دول آلمان، سویدن و دانمارک نیز در آن شرکت داشتند. این اتحاد، مخصوصاً از این لحاظ رعب و وحشت خلق کرد که شایعات حمله‌ی مشترک روس و فرانسه، در اتحاد با دولت ایران علیه هند آن را همراهی می کرد؛ چون تصور می شد که هند از جانب ایران و افغانستان به شدت آسیب پذیر است.<sup>۳</sup> در حالی که در آن مجلس سخنی از این دو کشور بر زبان آورده نشده بود؛ دولت انگلیس برای حفظ ماتقدم دست به کار شده، سرجان مالکم معروف را با عجله در خزان همین سال به ایران فرستاد. او موفق گردید با دادن رشوه‌های کلان به درباریان فتح‌علی‌شاه قاجار، معاهده‌ی پنج‌فقره‌ای معروف خود با دولت ایران را، علیه افغانستان و فرانسه به امضا رساند.

روابط سیاسی میان ایران و افغانستان - چنان که گفته شد- از زمان تأسیس دولت قاجاری متشنج بود؛ مضمون آخرین نامه‌ی فتح‌علی‌شاه به شاه زمان این بود: «در مملکت قدیمه‌ی ایران زمین چشم حرص و حق تمکین نگشاید و ننماید، زیرا که این ملک محروسه و موروثه‌ی من است... و حفاظت حدود و شرافت ناموس سلطنت، از فرایض و شرایف انسانی ما بوده».<sup>۴</sup> این نامه خشم شاه درانی را بر انگیخت، و شاه قاجار را تهدید به جنگ نمود، و از او خواست که ادعاهای خود را با شمشیر ثابت نماید.

جان مالکم از وجود چنین فضایی میان دو کشور، بهره برده، تا توانست ایران را علیه افغانستان تحریک نمود؛ و با امضای معاهده‌ی یک جانبه از سران آن کشور، تعهد گرفت که شاه افغان را نگذارند به هند حمله کند: «ماده‌ی سوم- اگر پادشاه افغان مایل گردد که [با ایران] از در دوستی و صلح وارد شود، دولت شاهنشاهی ایران در حین تعیین شرایط

۱. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۱، ص ۴۴.

۲. نگاه کنید: محمود محمود؛ فریدون آدمیت؛ یوسف متولی حقیقی؛ محمد علی بهمنی قاجار و دیگران.

۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ج ۱، ص ۳۰.

۴. یوسف متولی حقیقی، افغانستان و ایران، ص ۱۶۵.

صلح، این مسئله را مسلم و حتمی خواهند نمود که پادشاه افغان و قشون او خیال حمله و هجوم به هندوستان را که جزو قلمرو پادشاه انگلستان می‌باشد، بکلی از خود بیرون نمایند و آن‌را برای همیشه ترک گویند».

مالکم به این هم بسنده نکرده، از دولت ایران تعهد گرفت که نه تنها افغان‌ها را نگذارد که به هندوستان حمله کنند، بلکه اگر فرانسه نیز چنین خیالی را داشته باشد، و به همین منظور در بنادر ایران مستقر گردد: «در چنین پیش‌آمدی یک قشون منظم مرکب از سپاهیان دولتی متعاهدین تشکیل شده، برای اخراج و اضمحلال آن‌ها اقدام خواهند نمود». این معاهده در جنوری سال ۱۸۰۱م مطابق شعبان ۱۲۱۵ق در تهران به امضا رسید؛ و به قول فرهنگ شاه زمان در جولای همین سال کور گردید<sup>۱</sup>؛ کهزاد به استناد فرمانی از وزیر فتح‌خان، ادعا می‌کند که شاه محمود در ماه صفر سال ۱۲۱۶ق، یعنی پنج‌ماه بعد از معاهده‌ی تهران حاکم کابل بود.<sup>۲</sup>

به نظر می‌رسد که آن‌چه برخی از مورخین این دوره را وسوسه نموده، تا فکر کنند که در برابر اتحاد انگلیس-ایران، باید اتحاد فرانسه-افغان نیز شکل گرفته باشد، مفاد معاهده‌ی فوق‌الذکر است؛ ولی از روی شواهد و اسناد موجود، ناپلیون اول بار در ۳۰ مارچ سال ۱۸۰۵م/۱۲۱۹ق نماینده‌ی خود مسیو روبر را غرض تشویق فتح‌علی شاه به حمله به هندوستان عازم ایران ساخت؛ اما روبر از سوی مقامات عثمانی بازداشت گردید و سفارت او به تعویق افتاد. سفیر دیگر ناپلیون بنام مسیو رومیو در سال ۱۸۰۶م به تهران رسید؛ او در تهران وفات نمود. ناپلیون پیامش را از وارسا به دست شخص سوم بنام مسیو بلانش به شاه قاجاری فرستاد؛ در این پیام- که اینک در دست است- نوشته بود: «روس‌ها از کویرهای خود کسل شده اند، و نسبت به زیباترین قسمت‌های مملکت عثمانی تجاوز می‌کنند. انگلیه‌ها که به جزیره‌ای تبعید شده‌اند، که ارزش کوچک‌ترین ایالت دیار ترا هم ندارد؛ ولع نسبت به ثروت ایشان را برانگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روز وحشت‌انگیزتر می‌شود. این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند، بلکه از آن حیث که حاجت دارند و شهوت دارند. که مقتدر گردند. توصیه می‌کنم که اطمینان و جسارت پیدا کنید؛ به دشمنان خودتان حمله‌ور شوید؛ گرجستان و تمام ولایات قدیمه‌ی خود را مسترد دارید، و بنادر دریای خزر را بر آن‌ها مسدود سازید. طبیعت حجابی در پیش چشمان روسیه کشیده که جایی را نمی‌بیند و کورکورانه حرکت می‌کند. به

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۳۰.

۲. بالاحصار کابل، ص ۳۴۰.

عثمانی هم اعلان جنگ کرده‌اند. هر سه باهم اتفاق دایم می‌نماییم برای برانداختن وجود این خصم»<sup>۱</sup> این نامه به فتح‌علی شاه رسید؛ او سفیر خود بنام میرزا محمدرضاخان را همراه با مسیو ژوبر فوق‌الذکر در فبروری ۱۸۰۷م به وارسا - که در این زمان پایگاه نظامی ناپلیون بود- فرستاد. در چهارم ماه می همین سال، ناپلیون با میرزا رضا ملاقات کرد، و نتیجه‌ی آن امضای معاهده‌ی شانزده فقره‌ای «فن‌کن‌اشتاین» است که ماده‌ی دوازدهم آن به افغانان - که در این وقت در رأس شان شاه‌شجاع-مخالف ایران است- چنین اشاره دارد: «پادشاه ایران همه نفوذ خود را به کار خواهد بست تا افغانان و دیگر اهالی قندهار را با ارتش خود در برابر انگلستان متحد کنند، ... و پس از آن لشکری به متصرفات انگلستان به هندوستان بفرستند».

بدین گونه است که درمی یابیم، خبر سفر نماینده‌ی ناپلیون به دربار شاه زمان، حقیقت ندارد؛ و اساساً به غرض با اهمیت جلوه‌دادن سیاست خارجی شاه مذکور مطرح شده است.

اما به راستی شاه زمان ضد استعمار انگلیس بود؟

پیش از این از قول سرپرسی سایکس نامه‌ی شاه زمان به مارکویس ولسلی، و تقاضای او برای کمک انگلیس در امر بیرون راندن مرهته از دهلی را نقل کردیم<sup>۲</sup>؛ همین گونه نفس نامه‌ی او به سرجان شور را نیز نقل کردیم.<sup>۳</sup>

چون هیچ‌گاهی شاه‌زمان با نیروهای انگلیس طرف نگشت، تا بتوانیم میزان نفرت او نسبت به استعمار را بسنجیم؛ اما حقیقت اینست که شاه زمان بعد از رهایی از زندان بالاخصار، ابتدا به مزارشریف رفت؛ از آنجا عازم بخارا گردید؛ و در آن مملکت خلاف میلش با امیر حیدر حاکم بخارا پیوند خویشی عقد نمود. از بخارا فراراً به هرات رفت؛ و حاجی فیروزالدین او را به هندوستان فرستاد، و در لودیانه مسکن گزیده با اخذ تقاعد از کمپنی هند شرقی روز به سر می برد.<sup>۴</sup> زمان‌شاه بعد از سپری نمودن مدتی، عازم زیارت مکه و مدینه گردید. به نظر می‌رسد که مدت طولانی را در آن دیار گذرانیده باشد؛ چون در سال ۱۸۱۸م که در مدینه‌ی منوره اقامت داشت، در نامه‌ای به رشیدپاشا والی بغداد، از او تقاضا نمود که وسایل

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۵۹.

۲. نیز نگاه کنید به افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۳۴.

۳. افغان‌ها و کمپنی هند شرقی بریتانیا، ص ۲۵۰.

۴. تاریخ افغان‌ها، ص ۱۶۶.



و اسباب اقامت او، عایله و همراهانش را که پنجاه نفر می‌شوند، در بغداد تهیه نماید. شاه زمان در این نامه ضمن ذکر مختصر تاریخ خانوادگی، و شرح حادثه‌ی شومی که بر خودش گذشت، به والی مذکور اطمینان داده که تلاش‌هایی در جریان است که برادرش یعنی شاه شجاع با همکاری سرکار کمپنی بهادر، دوباره به مسند قدرت برگردد: «ثانی باز شاهزاده محمود بعد از هفت سال از حبس گریخت، عسکر مهیا نمود، با شجاع دعوی نمود، صاحب ملک شد. بردارم شاه شجاع و فرزندم شاهزاده حیدر به هندوستان نزد عمالان انگلیس رفتند، حرمت به آن‌ها عاید است؛ در پی تدارک عسکر کشیدن و گرفتن ملک هستند...»<sup>۱</sup> منظور شاه زمان سقوط دوم شاه محمود، و مراجعه‌ی سردار محمد عظیم‌خان به شاه شجاع - غرض برگشت بر تخت سلطنت درانی - بود؛ که البته به ثمر ننشست.<sup>۲</sup>

شاه شجاع به لودیانه اقامت گزید، و با اخذ تقاعد از کمپنی هند شرقی زندگی به سر برد؛ همین‌جا بود که شاه‌زمان نیز به او پیوست<sup>۳</sup>، و هر دو برادر با اعضای خانواده‌های خود، حدود بیست سال در آن‌جا فروکش کردند. در سال ۱۸۳۷م توافق شاه‌شجاع، انگلیس و رنجیت سنگه بر سر لشکرکشی به افغانستان حاصل گردید؛ «این مزده را به زمان‌شاه کور - که او هم در این محل با شاه شجاع وظیفه خوار انگلیسی‌ها بود - خبر دادند؛ و او خیلی خوش‌وقت گردید که پس از چهل سال باز به مملکت اجدادی خود مراجعت می‌کند»<sup>۴</sup> همان بود که... فیریر گفته که زمان‌شاه تا سال ۱۸۴۶م زنده بود؛ فرهنگ مرگ او را در سال ۱۸۴۴م می‌داند.<sup>۵</sup>

گفتیم که برنامه‌ی مورخین این دوره، توجیه وضع موجود بود، و به مصداق مقوله‌ی الخیر فی ما وقع، آن‌که پیروز میدان بوده، برحق و ستودنی است. به همین دلیل، امضاکننده‌گان معاهدات لاهور و گندمک - یعنی شاه‌شجاع و محمد یعقوب‌خان - خاین معرفی می‌شوند؛ ولی اجراکنندگان آن‌ها - یعنی دوست‌محمدخان و عبدالرحمن‌خان - متحدکننده‌ی دوباره‌ی مملکت<sup>۶</sup>؛ چرا؟ دولت انگلیس دست‌کم از آغاز قرن نوزدهم خود را مالک کل هندوستان می‌دانست؛ مفاد

۱. درةالزمان، ص ۵۴۹.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۰۳.

۳. تاریخ افغان‌ها، ص ۱۶۶.

۴. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ج ۱، ص ۳۸۱.

۵. همان ص.

۶. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۲۳.

۷. فرهنگ، ص ۱۴۷.

معاهده‌ی تهران (۱۸۰۱م/۱۲۱۵هـ)، اخذ تضمین برای همین ادعاست؛ چنان که در ماده‌ی سوم آن آمده است: «پادشاه افغان و قشون او خیال حمله و هجوم به هندوستان را- که جزو قلمرو پادشاه انگلستان می‌باشد- بکلی از سر خود بیرون نماید، و آن را برای همیشه ترک گویند».<sup>۱</sup> در این زمان کمپنی هند شرقی، فقط بر ولایات شرقی هند تصرف داشت؛ هنوز پادشاه مغولی در دهلی مستقر بود. بنابر همین ادعا بود که از رنجیت‌سنگه به عنوان حکمران پنجاب، یعنی حاکم بخشی از هندوستان، در برابر افغانان حمایت کرد؛ و دولت سیکه موفق گردید تا سال ۱۸۳۹م اراضی غرب رود سند تا خیبر را متصرف گردد.

انگلیسی‌ها خود را مکلف به دفاع از هندوستان می‌دیدند؛ چون تحرکات دوست‌محمدخان را در همسویی با شاه ایران و تزار روس، تهدید علیه تمامیت هند تلقی می‌کردند، تصمیم به تعویض او گرفتند. آن‌ها فکر می‌کردند که شاه‌شجاع‌الملک برای این برنامه از جهات مختلف مفید خواهد بود؛ ازین رو او را شریک سوم طرح پیش‌روی به سوی غرب انتخاب کردند.

معاهده‌ی لاهور برای شاه‌شجاع از دو لحاظ حایز اهمیت بود: اول برای شخص او که از سی سال قبل از آن، تاج و تخت را از دست داده بود، و به‌رغم تلاش‌های مکرر موفق به اعاده‌ی آن نشده بود؛ اینک فرصتی پیش آمده بود که با تضمین یک نیروی عظیم جهانی به آن دست می‌یافت؛ و نباید این فرصت را از دست می‌داد. می‌دانیم که دولت انگلیس کوشید دوست محمدخان را با شرط انصراف از دعوای اراضی غرب رود سند، برای مقاصد کلان خویش برگزیند؛ اما او- در دوره‌ی مورد بحث- از خواست خویش دست نکشید؛ ازین رو رقیب او شاه شجاع را انتخاب کردند.

برای دوست‌محمدخان موضوع پشاور جنبه‌ی حیثیتی داشت؛ چون از یک‌سو او با سردادن شعار جهاد با سیکه صاحب لقب «امیرالمومنین»<sup>۲</sup>، و داعیه‌دار «استخلاص دارالمسلمین پشاور و افغانستان این روی آب اتک»<sup>۳</sup> گردید، (و می‌دانیم که این لقب پوششی بود برای اغراض سیاسی او از جمله دستیابی به تخت کابل). از سوی دیگر برادران پشاور او- در رأس سلطان محمدخان- متهم به فروش پشاور به سیکه‌ها بودند، که البته طعنه‌ی این نیز به او می‌رسید. از این رو

۱. شعبان ۱۲۱۵هـ/جنوری ۱۸۰۱م؛ تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نهم، ج ۱، ص ۳۴.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۱۷.

۳. نامه‌ی دوست‌محمد خان به حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران، به نقل از ایران و افغانستان، از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی، ص ۲۲۷.

او نمی‌توانست به این سادگی شعارهای خود را کنار بگذارد؛ اما شاه‌شجاع اولاً خود را در از دست‌دادن آن خطه مقصر نمی‌دید؛ از سوی دیگر شجاع شخص واقع‌بین بود، پشاور و افغانستان این سوی رود اتک عملاً در دست رنجیت سنگه بود، و دولت انگلیس با تمام قوا از او دفاع می‌کرد. بنابراین، صحنه گذاشتن بر روی یک واقعیت، از جانب «یک نفر متواری ضعیف‌النفس و بی ارزش» هیچ مسئولیتی را متوجه او نمی‌سازد. بنابراین، این تعبیر که شجاع‌الملک پادشاهی را در ازای واگذاری قسمتی از افغانستان به انگلیس به‌دست آورد؛ چنان‌که کهزاد می‌نویسد: «انگلیس‌ها با نقشه‌های شوم خود عوض برگرداندن شاه سدوزایی به تخت و تاج افغانستان، وی را از یک حصه‌ی خاک افغانی از قبیل کشمیر و پشاور، دیره‌جات و خیبر به نفع رنجیت سنگه منصرف ساختند»<sup>۲</sup>، کاملاً نادرست است؛ آن قسمت‌ها پانزده‌سال قبل به تصرف رنجیت سنگه در آمده بود. او پادشاهی را در ازای این تعهد که «بدون اجازه‌ی انگلستان و دولت سیکه با هیچ دولت خارجی رابطه‌ی قائم نکند؛ و با هر دولتی که با دو طرف دیگر قرارداد مخالفت داشته باشد، خصومت نماید»<sup>۳</sup>، بدست آورد.

امتیازی که شاه شجاع در برابر انصراف از ادعای پشاور بدست آورد، انتقال نام افغانستان، از جغرافیای سیاسی با مرکزیت پشاور، به جغرافیای سیاسی با مرکزیت کابل بود. پس از این، نام افغانستان با نام شاه شجاع گره خورد؛ این بند معاهده برای داعیه‌ی قومی شاه‌شجاع و جانشینانش، بزرگ‌ترین پیروزی به شمار می‌رود؛ در تاریخ برای اولین بار جغرافیای سیاسی‌ای بنام افغانستان ایجاد شد، و بزرگ‌ترین قدرت جهانی وقت، بر آن مهر صحنه گذاشت: «ماده‌ی ششم - القاب و مراسلات به موجب مراتب مساوات فی‌مابین سرکارین عالیین ممدوحین جاری خواهد ماند؛ و مناطق تحت فرمان شاه موصوف و کتابت سرکارین خالصه‌جی [رنجیت‌سنگه] و بهادر [انگلیس] بعد از این عهدنامه بنام افغانستان خواهد بود».

۱. THE LIFE OF SIR HENRY DURAND, P ۴۰.

۲. بالاحصار کابل، ۴۴۴.

۳. ماده‌ی چهاردهم و ماده‌ی هجدهم معاهده‌ی سه‌جانبه.

نکته‌ی در خور توجه این است که ماده‌ی هجدهم این معاهده که شاه‌شجاع متعهد می‌شود با هیچ کشور دیگری دوستی نکند، از جانب سران مجاهدین حین شدت مخاصمت با انگلیسی‌ها در کابل، ضمن شرایط تحمیلی یازده‌گانه بر قشون انگلیس، بار دیگر پیش‌نهاد می‌گردد: ماده‌ی هجدهم معاهده‌ی سه‌جانبه:

«شاه شجاع‌الملک و سایر خاندان سدوزایی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالیین سرکار خالصه‌جی و سرکار کمپنی‌انگریزبهدار، به احدی از سرکار غیر معامله نخواهد کرد».

مقایسه شود با شرایط پیش‌نهادی مجاهدین به قوای محصور انگلیس در کابل، ماده‌ی هشتم: «بعد از حرکت قشون انگلیس، نظر به قراردادی که شده است، هرگاه کمکی برای افغانستان در هنگام حمله‌ی دولت خارجی لازم شود، و از دولت انگلیس تقاضای کمک کنند، دولت انگلیس در دادن آن کمک تأخیر نخواهد نمود؛ و بعدها مابین دولتین دوستی بر قرار خواهد بود؛ و ما افغان‌ها با دولت دیگری دوستی نخواهیم کرد، مگر با دولت انگلیس، و هرگاه فرمان‌فرمای کل هندوستان به این قرارداد راضی نشود، ما افغان‌ها مختار خواهیم بود با هر دولتی که صلاح باشد، دوستی کنیم»<sup>۱</sup>.

مرحوم غبار ذکری از این موضوع به میان نیاورده‌اند؛ شاید به این دلیل که مخالف منویات ایشان بود، و پذیرفتن این مورد را- که در واقع روح معاهده‌ی سه‌جانبه است- از جانب سران مجاهدین، حمل به استعمار پذیری آنان می‌شد، نادیده گرفته‌اند. اما مرحوم فرهنگ بعد از نقل این فقره، می‌نویسند که «مفهوم استقلال از نظر چنین اشخاص که در جامعه‌ی قبایلی سر بسته زندگی می‌کردند، با مفهوم آن نزد افراد سایر ملل- خصوصاً ملل پیش‌رفته- تفاوت داشت؛ در نظر طبقه‌ی حاکم افغان- از وقتی که با انگلیسی‌ها تماس حاصل کردند، و حتی قبل از آن وقتی که از نحوه‌ی عملیات آن دولت برای فتح هند با خبر شدند- مفهوم استقلال از بسا جهات با مفهوم انزوا و نداشتن هیچ‌گونه رابطه با دول خارجی- خصوصاً دول استعماری- مطابق و برابر بود»؛ آن‌گاه توضیح می‌دهد: «اما در قسمت مناسبات خارجی چون چنین خوف و اندیشه وجود نداشت، تمایل طبیعی زمام‌داران و قشر حاکم این بود که پس از اطمینان از عدم مداخله‌ی انگلیس در امور داخلی افغانستان، سرپرستی امور خارجی آن در بدل ضمانت مدافعه در برابر حمله‌ی احتمالی سایر

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ج ۲، ص ۵۵۸.

کشورها را، به دولت انگلیس واگذار شوند»<sup>۱</sup>. اما این توجیه قناعت بخش نیست؛ بیابید احساس انگلیسی‌ها را نسبت به همان افغانانی که آنان را به محاصره کشیده بودند، بخوانیم؛ ویلیام جانی بعد از درج یازده فقره شرایط تحمیلی افغان‌ها بر افسران و سربازان انگلیسی محصور در کابل، می‌نویسد: «این بود شرایطی که به موجب آن صاحب‌منصبان انگلیسی حاضر شدند افغانستان را از قشون انگلیس تخلیه کنند؛ در تمام این مدت هیچ پیش‌آمدی ناگوارتر و دردناک‌تر و غم‌انگیزتر از مذاکرات و قبول شرایط این معاهده برای صاحب‌منصبان انگلیسی نبوده است. در این هنگام وضع و رفتار دشمن خیلی متکبرانه و آمرانه و توهین‌آور بود، در حالی که گفتار و رفتار مردان سیاسی و صاحب‌منصبان انگلیس، با تفویض صرف، و اطاعت و هن‌آور توأم بوده؛ و این نوع پیش‌آمدها خیلی نادر است که انگلیسی‌ها خودشان را تسلیم رحم و مروت یک دشمن ظالم و جبار بکنند؛ بخصوص وقتی که ما مشاهده می‌کنیم صاحب‌منصبان ما از سرداران افغانی درخواست و به آن‌ها التماس می‌کنند که ضعیف را با فشار زجر و شکنجه خرد نکنید»<sup>۲</sup>. طرفه این که با وجود قبول آن شرایط، احساس انگلیسی‌ها این بود که افغان‌ها نسبت به قرارداد خود با وفا نیستند؛ به محض این که به جانب جلال‌آباد حرکت کنند، به آنان حمله می‌کنند؛ چون سردار محمد اکبرخان سوگند یاد کرده است که هیچ فرد اردوی انگلیس را زنده نخواهد گذاشت، مگر زنان و اطفال را، که گروگان باشند تا دوست محمدخان به سلامت به کابل برسد.

در شرط فوق (شرط هفتم) یک نکته‌ی دیگر نیز وجود دارد؛ بخش اول آن را دوباره می‌خوانیم: «بعد از حرکت قشون انگلیس، نظر به قراردادی که شده است، هرگاه کمکی برای افغانستان در هنگام حمله‌ی دولت خارجی لازم شود، و از دولت انگلیس تقاضای کمک کنند، دولت انگلیس در دادن آن کمک تأخیر نخواهد نمود»؛ «نظر به قراردادی که شده است»؟ اشاره به کدام قرارداد دارد؟ آیا این اشاره به ماده‌ی هجدهم معاهده‌ی سه جانبه نیست؛ که سرداران افغان می‌خواهند وعده‌ی اجرای آن را با تحکم بر محصورین تحمیل کنند؟ به قول خود افغان‌ها: دی هم پور غواری، هم نورا! از جوابی که افسران محصور داده‌اند، حدس ما تقویه می‌گردد: «تا جایی که به ما مربوط است، موافقت داریم؛ اما درین باره تنها حکمران کل هند صلاحیت دارد. ما بهترین مساعی را به کار خواهیم برد تا دوستی در بین دو دولت قایم شود؛ و به لطف خداوند تعالی این آرزو برآورده خواهد شد و دوستی برای آینده وجود خواهد داشت».

۱. افغانستان در پنج قرن گذشته، ص ۱۸۸.

۲. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۲، صص ۱۸۲ تا ۱۸۴.

حالا ببینیم دوست محمدخان با قبول چه شرایطی دوباره صاحب تاج و تخت کابل شد: در خزان سال ۱۸۴۱م که قوای انگلیس مستقر در کابل، زیر فشار روزافزون قرار گرفته بود<sup>۱</sup>؛ جنرال الفنتن به مکناتن از عودت این قوا به هندوستان سخن گفت. مکناتن باب گفت و گو را با رهبران مجاهدین گشود؛ و خود ضمن پیشنهادات چهارگانه، خلع و اخراج شاه شجاع، و بازگشت دوست محمدخان را به کابل را مطرح کرد<sup>۲</sup> اما این قرار به انجام نرسید؛ پس از این، هم مکناتن، و هم شاه شجاع هر دو کشته شدند؛ سپس بازگشت دوست محمدخان از هند، طی پیش شرطهای شانزده گانه‌ای که سران مجاهدین با قشون انگلیس در میان گذاشتند، تکرار شد؛ ماده‌ی دهم: «وقتی که اردوی انگلیس به پشاور رسید، باید ترتیبات برای حرکت دوست محمدخان و سایر افغان‌ها با اموال و عایله و اطفال شان گرفته شود»<sup>۳</sup>. قوای انگلیسی علی‌رغم تعهدات مجاهدین، در طول راه کابل جلال‌آباد تارومار گردید؛ دولت انگلیس برای اعاده‌ی آبروی از دست رفته، تصمیم به حمله‌ی مجدد گرفت؛ آن زمان لاردرن بورو (Ellenborough) جانشین لاردرن آکلند، «به کاپیتان نیکولسون که مأمور حفظ دوست محمدخان بود، دستور داد که موضوع مراجعت او را به افغانستان به او اظهار نماید. نیکولسون گوید: همین که این مسئله طرح شد دوست محمدخان به من اظهار کرد: از وقتی که من تسلیم شده‌ام روحاً و قلباً تسلیم شما می‌باشم. قسم به ذات احدیت، از وقتی که تسلیم دولت انگلیس شده‌ام، تا امروز با کابل مکاتبه نداشته‌ام جز به وسیله‌ی مأمورین دولت انگلیس. و ممکن است بعضی اطلاعات از کابل، از برادرانم به خواهرم - که در لودیانه هندوستان متوطن است - رسیده باشد؛ ولی من که مهمان شما یا محبوس شما یا هر کدام که فرض کنید بوده‌ام، دیگر با کسی مکاتبه نداشته‌ام. وقتی که من به طرف شما آمدم، به این امید بودم که روزی شما از وجود من استفاده کنید. اینک من آنچه حقیقت است به شما می‌گویم و هرگز هم انکار نخواهم نمود؛ من حاضر هستم جان خود را در راه خدمت به شما نثار کنم»<sup>۴</sup>. جان کی علت این اقدام را

۱. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۲، ص ۹۴.

۲. جان ویلیام کی پیشنهادات مکناتن را شامل هجده فقره نقل کرده است، و مدعی است مکناتن آن را در مجلس سرداران افغان به زبان فارسی قرائت کرد: تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۲، صص ۱۲۳ تا ۱۲۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۵۵؛ به قول غبار مکناتن که از سرکشی‌های شاه شجاع به تنگ آمده بود، از لاردرن آکلند خواست که دوست محمدخان را به کابل بفرستد، ص ۵۳۶.

۳. افغانستان در پنج قرن گذشته، ص ۱۸۴؛ در نسخه‌ی دیگر ماده‌ی هفتم، ص ۱۸۲.

۴. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۳، ص ۳۸۴.

تغییر دستگاه دولت در لندن دانسته می‌نویسد: «در تاریخ ۲۰ جنوری ۱۸۴۳م لرد ال‌بورو از دوست محمدخان در سرحد هندوستان پذیرایی شایانی نموده و او را از سرحد عبور دادند و دخالت دولت انگلیس و حکومت هندوستان در افغانستان به آخر رسید؛ و یک بیانیه هم از طرف حکومت هندوستان صادر گردیده عملیات سال ۱۸۳۸م را تکذیب نمودند؛ به این معنی که گفتند اقدام به آن لشکرکشی یک عمل غیرعقلانه بوده، برای آن که ضایعات این قشون‌کشی در تاریخ نظیر نداشته و یک درس عبرت موثر از این عمل گرفته شد، و نتیجه‌ای که بدست آمده می‌رساند که اقدام یک اشتباه بزرگ سیاسی و نظامی بوده که با مصارف فوق‌العاده زیاد تحمیل بر بودجه‌ی مملکت هندوستان شده است.»

اشغال نظامی افغانستان خطای بزرگی بود که به گردن سیاست‌مداران آن روزی وارد است؛ و مدت‌ها حکومت هندوستان زیر بار مخارج گزاف این قشون‌کشی گرفتار بود.

«... دولت انگلیس و حکومت هندوستان بعد از این همه تلفات جانی و مالی، تازه به عقیده‌ی اولیه‌ی سر جان مکنیل برگشت که اظهار می‌داشت: بهتر این می‌باشد که یک افغانستان متحد و تحت سرپرستی دوست محمدخان اداره نموده، هرات را هم به تصرف او بدهند، و دست کامران و یارمحمدخان را از هرات کوتاه کنند. آن وقت یک‌عده صاحب‌منصب نظامی به دوست محمدخان بدهند با یک مقررری سالیانه یا ماهیانه، تا بتوانند یک قشون صحیح در مقابل دولت ایران حاضر نمایند. در آن تاریخ یعنی در سال ۱۸۳۶م/۱۲۵۲ق این پیش‌نهاد عملی نشد، و آن همه تلفات مالی و جانی پیش آمد؛ حال دیگر نفوذ سیاسی دولت انگلیس در افغانستان از بین رفته و ملت افغان نیز فهمیدند که قشون انگلیس را نیز می‌توان شکست داد و آن‌ها را بکلی مضمحل نمود.

این بود که به همان عقیده‌ی سر جان مکنیل و سر الکساندر برنس برگشتند، و دوست محمدخان را روانه‌ی کابل نمودند، و او را در امارت کابل برقرار کردند.»<sup>۱</sup> هرچند از این گزارش به طور مستقیم در نمی‌یابیم که حکومت هند در ازای آزادی امیر، شرایطی را پیش‌پای او نهاده باشد؛ اما چنان می‌نماید که توصیه‌ی جان مکنیل در باره‌ی او را به طور کامل عملی کرده باشند.

۱. صص ۳۹۷ تا ۳۹۹.

گزارشی که غبار از این رویداد مهم تاریخ دارد، مثل بسیاری از موارد دیگر، بدون ذکر مأخذ است؛ او می‌گوید که گورنر جنرال دوست‌محمدخان را نزد خود طلب نموده، با رویه‌ی بسیار دوستانه به او گفت: «دولت انگلیس حاضر شده سپاه خود را از افغانستان به هند عودت دهد، و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان جلوس نمایید...»؛ بنابراین: «امیر به فرزند خود [سردار محمد اکبرخان] امر نماید که او با قشون افغانی از جلال‌آباد به تاشقرغان در ماورای هندوکش عقب بکشد؛ و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراکنده شدن وادارد...»؛ «و در عوض امیر دوست محمدخان با ۱۵۰ نفر خانواده‌ی خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کند».<sup>۱</sup>

دوست محمدخان قبل از حرکت به جانب افغانستان پذیرفته بود که:

- بدون دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند؛

- حکومت محلی هرات و قندهار را خارج دایره‌ی قلمرو خود بشناسد؛

اما پس از آن که در کابل مستقر گردید:

- به قرار تعهد نامکتوب مبنی بر طرد و نفی مجاهدین و سرداران ملی عمل نمود؛

- انضمام متصرفات سکهان در غرب رود سند، به قلمرو هند بریتانوی را با دیده‌ی اغماض نگاه کرد.<sup>۲</sup>

مرحوم فرهنگ آزادی دوست محمدخان را بدون قید و شرط می‌داند: «پس از این که اردوی انگلیس در راه مراجعت از افغانستان از دریای سند عبور کرد، به تمام افغانانی که در نزد انگلیسی‌ها می‌باشند، اجازه داده خواهد شد که به وطن‌شان بازگردند. طبعاً با صدور این اعلامیه، امیر نیز آماده شد. انگلیسان او را با عایله و همراهانش به شکار پور برده از قید رها نمودند».<sup>۳</sup> او علاوه می‌کند که لارڈ الن بورو مصمم بود بگذارد سرداران افغان مسئله‌ی پادشاهی را در بین خودشان فیصله

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، صص ۵۵۶ و ۵۶۷.

۲. همان، ص ۵۷۳.

۳. همان، ص ۵۷۳.

۴. از صفحه‌ی ۵۷۴ به بعد.

۵. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۹۴.



نمایند». فرهنگ حتی روایت حمید کشمیری را که همانا نامه فرستادن امیر به سردار محمد اکبرخان برای خودداری از عملیات علیه قوای جنرال پالک می‌باشد، مبتنی بر موافقت شفاهی امیر با مأمورین انگلیسی هند می‌داند.<sup>۱</sup>

فرهنگ از پذیرایی و مهمان‌نوازی شیرسنگه حاکم پنجاب از دوست محمدخان یاد می‌کند؛ اما از معاهده‌ی که میان طرفین منعقد گردید، چیزی نمی‌گوید.

دوست محمدخان از فیروزپور به لاهور آمد، و پس از چندبار ملاقات با مهاراجا شیرسنگه به عقد یک معاهده‌ی پانزده فقره‌ای توافق نمودند. ماده‌ی ششم آن عهدنامه چنین اشعار می‌دارد: «[از جانب دوست محمدخان] همراه علاقه‌ی سرکار خالصه‌جی و پشاور و غیره دیره‌جات و غیره آن روی آب [سند] چیزی خلش نخواهیم ساخت»؛ ماده‌ی دوازدهم: «اگر مقدمه‌ی جنگ و جدل فی‌مابین سرکار باشد، در میان آمده بلاعذر مع افواج شامل باشم؛ هیچ عذر به میان نیارم»؛ ماده‌ی سیزدهم: «اگر مقدمه‌ی ملک‌گیری‌ها در پیش شود، سردارسلطان محمدخان از طرف خالصه‌جی عهده بردار شده به اتفاق بنده ملک در تصرف بیارد، نصفی در سرکار خالصه‌جی و نصفی سردار مسطور خواهم گرفت».<sup>۲</sup>

این معاهده تکرار ناقص آن مواد معاهده‌ی سه‌جانبه است، که تعهدات جانب افغان را در برابر سکهان نشان داده‌اند؛ چنان‌که دیده می‌شود، دوست محمدخان انصراف خود از ادعا بر ممالک غرب رود سند را نشان داده است.

مناسبات حکومت پنجاب با هند بریتانوی کماکان صمیمانه باقی نماند؛ در جنگ سال ۱۸۴۶م، دوست محمدخان که خود در محل اتک حضور یافته بود، سردار محمد اکرم پسر خود را در حمایت از سکهان به سیالکوت فرستاد؛ اما انگلیس‌ها بر قشون سکھ غلبه نموده، آنان را تارومار کردند. دوست محمدخان که زیر فشار افکار عامه و اصرار پسرانش، و با وعده‌ی واگذاری پشاور از جانب شیرسنگه، به این جنگ رفته بود، نه تنها با دست خالی برگشت، بلکه نارضایتی شدید حکومت انگلیس را نیز کمایی نمود. تا آن‌که در سال ۱۹۵۵ق، پیشاپیش تدارکات ایران برای حمله به هرات، حکومت انگلیس به فکر از سرگیری روابط دوستانه با امیر افتاد؛ و ضمن امضای معاهده‌ی مسمی به معاهده‌ی پشاور، یک‌بار دیگر از دوست محمدخان تعهد گرفت که فکر دست‌یابی به پشاور را کنار بگذارد: «ماده‌ی سوم-

۱. همان ص.

۲. عمده‌التواریخ، دفتر چهارم، حصه‌ی سوم، از ص ۵ به بعد؛ ترجمه‌ی انگلیسی، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

دوست محمدخان امیر کابل و مضافات، از طرف خود و از طرف جانشینان خود تعهد می‌نماید، به متصرفات کمپانی شرقی هندوستان به هیچ‌وجه دست‌اندازی و دخالت نکند؛ و بعد از این تاریخ دوست دوستان و دشمن دشمنان کمپانی شرقی انگلیس باشد. امضای سرجان لارنس کمیسر عالی پنجاب، و مهر غلام‌حیدرخان نماینده‌ی مختار و ولی‌عهد سردار دوست محمدخان».

به این ترتیب، در دو امر بسیار مهمی که شاه شجاع را مورد ملامت قرار می‌دهند، یعنی چشم‌پوشی از داعیه‌ی اراضی این سوی رود سند؛ و اختیار دوست و دشمن به صواب‌دید دولت انگلیس، یعنی واگذاری سیاست خارجی به تصمیم آن دولت، دوست محمدخان دنباله‌رو تعهداتی است که شاه شجاع به انگلیسی‌ها سپرده بود.

بیایید بی‌طرفانه قضاوت کنیم: وقتی توسل و تقرب به دولت انگلیس به خاطر دست‌یابی به تاج و تخت برای دوست محمدخان مجاز باشد، چرا به شاه شجاع نباشد؟ در همین تلاش کدام یک ذی‌حق‌تر بود، آن کی تاج و تخت افغانستان ملک موروثی او بود، یا آن که بلااستحقاق با استفاده از شرایط، و بالاخره با پشت کردن بر مردم و تسلیم شدن به دشمن آنان، این تخت را تصاحب نمود؟ سوال اساسی این‌جاست: اگر مساعی شاه شجاع به ثمر می‌رسید، و پادشاهی سلسله‌ی سدوزایی دوباره مستقر می‌گردید، و نگارش تاریخ آن بدست همین مورخین می‌افتاد، در باره‌ی خانواده‌ی بارکزیایی و شخص دوست محمدخان چه می‌نوشتند؟

## عدم رعایت اصل بی‌طرفی مورخ

تاریخ نویسان این دوره نه همچون یک مورخ، بلکه همچون یک رجل سیاسی، ایستاده در یک سوی قضایای تاریخ قلم می‌زنند. چهره‌های تاریخی را اهانت می‌کنند؛ آنان را به خاطر شغل پیشین خودشان یا اسلاف شان تحقیر می‌نمایند. در حین حال مخالفین آنان را، بنا به ملاحظات شخصی و قومی بالا می‌کشند، و به آنها القاب و امتیازات می‌دهند.

باری مرحوم عبدالشکور رشاد که تاریخ پشتون‌های لودی را نوشته<sup>۱</sup>، آن دسته از سرداران و رهبران لودی را، که در کنار یوسف‌زایی‌ها و سایر قبایل افغان، از ظهیرالدین بابر در برابر سلطان ابراهیم لودی حمایت کردند، خاین می‌خواند؛ چون

<sup>۱</sup> لودی پشته، ص ۲۷۰.

این مورخ خود از طایفه‌ی لودی است. او زیر عنوان «د ناسیاله دولت‌خان بند» می‌نویسد که چون دولت‌خان لودی از آمدن بابر مغل به پنجاب آگاه گردید، با سه تن از پسرانش غرض پذیرایی او به دیپالپور رفت؛ بابر او را نوازش داده جالندهر، سلطان‌پور و چند محل دیگر را به رسم جاگیر به او داده، جایش را در میان امیران بزرگ معین نمود. «م‌کر دسر ژر ناسیاله دولت‌خان د قومی غداری د شامت رابللی (بابر مغل) په زندان کېږی له غازی‌خان زوی سره وچاوه، او تر مغلو او پښتنو دواړو پوری ئی مخ تور شو».<sup>۱</sup>

رشاد با حمایه از سلطان ابراهیم، هم اصل بی‌طرفی مورخ را زیر پا نهاده، و هم وجدان ملی را جریحه دار ساخته است؛ زیرا بابر در این زمان پادشاه کابلستان، زابلستان و تخارستان بود؛ رشاد فقط بر مبنای عرق قومی و احساسات تباری موضع گرفته است.

همینگونه است رویه‌ی مورخان در نگارش وقایع سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ م/ ۱۳۰۷ ش؛ برخی از آنان از جمله مرحوم غلام‌محیی‌الدین انیس در صف مخالفین امان‌الله‌خان قرار داشتند، و حتی در وثیقه‌ی تکفیر و عزل او، و نصب حبیب‌الله کلکانی امضا نهادند. اما به محض اینکه وضعیت تغییر خورد، مطابق مذاق زمامداران جدید، حبیب‌الله را «دزد» و «بچه‌ی سقو» خواند، و به نادرخان القاب «قهرمان نجات وطن، قائد و زمام‌دار اعظم مجاهدات ملی اعلی‌حضرت غازی محمد نادر شاه افغان» اعطا نمود.<sup>۲</sup> انیس تاریخ این دوره را چنان می‌نویسد که خواننده از یاد می‌برد که عامل سقوط امان‌الله‌خان شورش‌های سمت جنوبی، مشرقی و تگاب بود، نه قیام بی‌ریشه‌ی حبیب‌الله کلکانی! جنگ علیه حبیب‌الله را «مجاهدات ملی» می‌خواند، که البته اشاره‌ای به ترکیب، و ماهیت لشکری است که نادرخان را همراهی می‌کرد؛ نادرخان غرض ایجاد انگیزه میان مردمان جنوبی، و لشکری که آنان در اختیارش گذاشته بودند، این‌طور تبلیغ می‌کرد که گویا حبیب‌الله تاجیک تبار با انگیزه‌ی قومی قیام نموده، و تاج و تخت را از پشتون‌ها گرفته است. امان‌الله‌خان نیز در اعلامیه‌ای که اندکی قبل از خروجش از کابل صادر کرد، پشتون‌ها را با همین شعار علیه حبیب‌الله تحریک نمود.

<sup>۱</sup> لودی پستانه، صص ۲۶۶-۲۶۷.

<sup>۲</sup> بحران و نجات، ص ۱.

غبار مورخ مبارز که وقتی از مداحان امان‌الله‌خان بود، در تحلیل این رویداد در می‌ماند؛ آیا باید کارنامه‌ی شخص شاه را سبب اصلی اغتشاش و سرانجام عامل سقوط او بداند، یا حبیب‌الله کلکانی دزد سرگردنه را در رأس انقلاب مردمی قرار دهد؟! اما راهی که او در تحلیل این فصل تاریخ در پیش می‌گیرد، به معنای واقعی کلمه گریز از ایفای مسئولیت مورخ است؛ او به تئوری توطئه پناه می‌برد: حبیب‌الله را انگلیس و ارتجاع داخلی موقتاً روی کار آوردند، تا امان‌الله را کنار بزنند، و آن‌گاه نادر را بجای او بنشانند: «چون ولایات شمالی و غربی افغانستان از مرکز دور بودند؛ قندهار و هزاره‌جات مستعد قیام علیه دولت نبودند؛ لهذا دشمن در دو جبهه‌ی دیگر مشغول فعالیت گردید: یکی در شرق کشور، و دیگری در پهلو پایتخت. البته اغتشاش اول از جبهه‌ی شرق شروع شد تا دولت مجبور به سوقیات سپاه گردیده، کابل را از عسگر قلیلی که داشت تخلیه نماید. آن‌گاه از جبهه‌ی شمال شهر کابل (کوه‌دامن و کوهستان)، شورشیان در پایتخت بی‌دفاع بریزند و به سرعت دولت را سقوط دهند؛ شک نیست که در هر دو جبهه اشخاص اجیری اغتشاش را رهبری [می‌کردند]، و قسماً مامورین عالی‌رتبه‌ی دولت به آنان کمک می‌کردند.

از نظر مخالفین این طرح جدید دو فایده داشت: در صورت کامیابی اغتشاشیون دولت از بین می‌رفت؛ در صورت ناکامی، دولت هر دو را -مثل پاکتیا- به سختی می‌کوفت؛ و هر دو ولایت دلیر که در جنگ‌های اول و دوم افغان-انگلیس، دشمن را به شکل بی‌سابق درهم کوبیده بودند، مجازات می‌شدند»<sup>۱</sup>.

غبار از دست‌های پنهانی سخن می‌گوید که در جهت رهبری انقلاب، حبیب‌الله دزد سرشناس را کمک می‌کردند؛ کسی را که تا دو سه ماه قبل از این، یاهییچ کس او را نمی‌شناخت، و یا او را با صفت بد دزدی می‌شناختند.

غبار-حسب عادت- همواره عامل خارجی را در پشت حوادث می‌بیند؛ در توطئه‌ی قتل سرداران و امیران بدست شاه زمان، غلام محمد تاجر هندی را مقصر می‌داند؛ درین جا نیز دست این شخص بی‌سواد را در دست دولت انگلیس می‌گذارد، تا نارضایتی عمومی از سلطنت امان‌الله‌خان را پنهان کرده باشد. حقیقت این است که حبیب‌الله روی موجی سوار شد که همه‌ی اقشار مملکت را در بر گرفته بود؛ و به اعتبار نزدیکی به پایتخت، پایش به ارگ کشیده شد.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸۱۵.

معدودی از مورخین این دوره، رویدادهای تاریخ منطقه را، با نگاه مارکسیستی تحلیل کرده‌اند. به نظر اینان، تمامی تحولات و حوادث تاریخی عامل اقتصادی دارد؛ یک طرف همه جنگ‌ها، طبقه‌ی پایین جامعه قرار دارد. جنگ در برابر اسکندر، قیام دهقانی بود؛ آنانی که با انگلیس جنگیدند، تهی‌دستان، کارگران و کسبه‌کاران جامعه بودند؛ و هدف این جنگ‌ها مبارزه با استثمار برای از بین بردن طبقات اجتماعی بود.

اما همین‌عده، که تألیفات شان بیشتر به تحلیل‌های مطول سیاسی می‌ماند تا کتاب تاریخ، در رویدادهای سال‌های فوق‌الذکر، به محض پیدا شدن سر و کله‌ی نادرخان، به او پیوستند، و در خدمتش به کار فرهنگی پرداختند؛ و خلاف دساتیر ایدیولوژی خود، نه تنها دشمن او را، بلکه پدر دشمن او را، که یک کارگر(سقا) بود، توهین و تحقیر کردند؛ در بسیاری موارد، بجای نام حبیب‌الله، او را «سقا» خطاب کردند، و دشنام دادند.<sup>۱</sup>

## تبلیغ ناسیونالیسم افغانی، ستیز با خارجی‌ها، و باور به تیوری توطئه

مورخین این دوره با ترسیم جغرافیای موهوم برای افغانستان، در خواننده این احساس را تلقین می‌کنند که همه‌ی همسایگان متجاوز بوده و غاصب بخشی از سرزمین اویند. حدودی که اینان برای آریانا قایل‌اند، علاوه بر جغرافیای افغانستان کنونی، مناطق ذیل را نیز در بر می‌گیرد: ایالات پشتونخوا و بلوچستان پاکستان، خراسان و سیستان و کرمان ایران، مرو و پنج‌ده ترکمنستان، خوارزم ازبیکستان، پامیر و بدخشان تاجیکستان، کاشغر و ختن چین.

طی هفتادهشتاد سال گذشته، فشار روی غیر قانونی خواندن خط دیورند (آن‌هم خط مرزی با پاکستان، نه با تاجیکستان) متمرکز بود؛ ازین‌رو خواننده‌ی کتاب‌های نگاشته شده در این دوره، با همین ذهنیت به همسایگان نگاه می‌کند، و حس تنفر و خصومت با آنان را در درون خود می‌پرورد.

این احساس در اکثر دولت‌مردان دوره‌ی ظاهر شاه، در مامورین عالی‌رتبه‌ی جمهوریت داوودخان به شمول خود او؛ در تمام اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در برنامه‌ی احزاب سیاسی

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، از ص ۸۱۵ به بعد؛ به طور مثال: «دو طیاره‌ی سقوی از کابل رسید، ولی عوض اردوی شاه به‌های خود را دور تر افگند».

چون افغان ملت، حزب دموکرات مترقی میوندوال، در تعدادی از احزاب و تنظیم‌های جهادی، در دولت مردان جمهوریت کرزی و اشرف‌غنی، و در دسته‌ها و کسانان دیگر وجود داشت. آن‌کی با تفاخر می‌گفت «پشاور پایتخت زمستانی ماست»، به همین تألیفات نظر دارد! اخیراً آرزوی رسیدن به «لوی افغانستان»، در جناح‌هایی از گروه طالبان نیز نشان داده شده.

بی‌گمان مناسبات ناسالم تاریخی میان پاکستان و افغانستان، از آموزه‌های مورخین مذکور متأثر است.

یکی از این مورخین، رساله‌ای نگاشته و در آن کوشیده نشان دهد که چرا خط مرزی با پاکستان را قبول ندارد؛ او برای ارضای احساساتش، نقشه‌ای را روی جلد کتابش به چاپ رسانیده که نشان می‌دهد، مرز افغانستان در ساحل بحیره‌ی عمان است، و در آنجا کشتی‌ای لنگر انداخته که روی عرشه‌ی آن پرچم جمهوریت سابق در اهتزاز است.

خارجی‌ستیزی ناموجه از کارشویه‌های دیگر مورخین این دوره است. مورخین این دوره‌ها ستیز با حضور اروپایی‌ها را جزو افتخارات مردم افغانستان می‌دانند؛ برخی از آنان خوشی خود را از اینکه عبدالرحمن‌خان نگذاشت خط آهن به داخل کشور افغانستان کشیده شود، پنهان کرده نمی‌توانند. اینان استدلال می‌کنند که «این سیاست<sup>۱</sup>، طبعاً با نقشه‌ی امیر [عبدالرحمن‌خان] دایر بر گسترش حدود افغانستان در شرق (قبل از تعیین خط سرحدی) بر خورد نمود؛ و در نتیجه یک سلسله کشیدگی‌ها در روابط دو کشور رخ داد. وقتی که عمال انگلیس به تعقیب این سیاست به مداخله در سوات، بنیر و باجور آغاز نهادند، و در سمت دیگر به حفر تونل در کوه کوژک-که سرحد بین دو کشور بود- اقدام کردند، امیر به واقع راجع به نیت آن‌ها متوحش گردید». غبار رسیدن خط آهن بلوچستان به مرز قندهار را تهدید علیه این شهر می‌داند؛ گویا غبار قول خود در صفحه‌ی ۶۴۰ کتابش را که «تمام قندهار زیر فرمان فرمان‌روای دیگری خواهد بود»، فراموش می‌کند؛ قندهار را انگلیسی‌ها به عبدالرحمن‌خان واگذاشتند؛ او فرمان‌بردار دولت انگلیس بود؛ مخالفتش با خط آهن، غرض دور نگهداشتن مردم از مدنیت و رفاه بود، نه از روی وطن‌دوستی و آزادگی.

۱. انگلیس، دایر بر مرز قرار دادن خط کابل-غزنی-قندهار.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۸۶

آرزو می‌کنم که اگر ممکن می‌بود، بجای جنگ با هند بریتانوی، از حضور آنان برای اعمار زیربناهای اقتصادی، و ایجاد نظام مردم‌سالار-مانند مردمان شبه‌قاره‌ی هند- سود می‌بردیم.

برخی از بالادستی‌های مسلم کشورهای آسیای میانه - مثل وجود شبکه‌های خطوط آهن و زیربناهای مادی نظام آموزش و پرورش - که از زمان حضور اتحاد شوروی در آن‌جاها باقی مانده، نشان می‌دهند که ما با خارجی‌ستیزی‌های مفرط خویش، چه زبان‌هایی نبوده که به کشور خود وارد نکردیم.

شگفت اینست که در امر تبلیغ‌ستیز با خارجی، روشن‌فکران دنیا باور، بطور ناخودآگاه با ملاها و روحانیون همسویی نشان داده‌اند؛ آنان با ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه بیگانه‌ستیزی را توجیه می‌کنند، در حالی که اینان با خیال کسب ثواب، جهاد با یهود و نصارا را فریضه‌ی دینی می‌دانند. غبار فتاوی ملاها را با آب و تاب نقل می‌کند: «ملاها و علمای مذهبی از قدیفه‌ی خود پرچم‌های جهاد افراشتند؛ در این پرچم‌ها این عبارت نوشته شده بود: خدا برای ما کافیست».

**روحیه‌ی ناسیونالیستی برای تاریخ‌نگار، پرده‌ی ضخیمی است بین او و واقعیت‌ها؛ با آن که هرکدام از مورخین این دوره، فضل کافی و اشراف لازم بر کار خویش داشتند، ولی هیچ‌گاهی نتوانستند توضیح دهند که جنگ‌های ناموجه قرن نهم با هند بریتانوی، از دلایل اصلی عقب‌مانی‌های ذهنی و مادی افغانستان امروز است؛ اینان از رجز خوانی‌ها و مبالغه‌گویی‌ها فارغ نگشتند تا به واقعیت گویی برسند.**

ناباورانه می‌بینیم که غبار و فرهنگ- دو تن از مورخین مبارز این دوره- به طور ناخودآگاه از آزادی عمل شاهان و امیران، در امور داخلی، که در ازای سلب استقلال خارجی بدست آورده بودند، حمایت می‌کنند. هم غبار، و هم فرهنگ با توجیه سرکوب ملوک‌الطوایفی و ایجاد دولت مرکزی، روی اقدامات نابخشودنی عبدالرحمن‌خان را صحنه می‌گذارند. غبار شرایط افغانستان را در پایان جنگ دوم با انگلیس، و در آستانه‌ی جلوس عبدالرحمن‌خان بر تخت سلطنت چنین توضیح می‌دهد: «در داخل افغانستان هم فیودال‌های استثمارگر از جنگ‌های خارجی استفاده کرده و بر تحمیلات خود بالای مردم افزوده بودند. مثلاً بنیادخان مالستانی از رعایای متعلقه‌ی خود سالانه ۴۰۰۰ گوسفند و باز ۶۶۰ گوسفند، ۱۱۰ اسیر

کابل روغن، ۱۳۷ خروار کابل گندم، و چندین سیر پشم بره‌ی سرخ موی مالیات می‌گرفت؛ ولی به دولت فقط ۴۰۰ گوسفند می‌پرداخت. نایب یوسف‌خان یک فیودال دیگر در سال ۱۸۸۰م هفت نفر از دهاقین خود را در علاقه‌ی هیچه زنده در آتش بسوخت. خان‌های بلوچ نیز از رعایای مال‌دار خود فی‌خانه سالانه یک اشتر، و از متوسطین فی‌خانه یک گوسفند می‌گرفتند. فشار یک فیودال دیگر (محمد محسن‌خان) در علاقه‌ی لاش آن‌قدر بالای مردم زیاد بود که ۶۰۰ خانوار مردم در سال ۱۸۹۶م حتی مساکن خود را ترک [گفته] فرار کردند.

امیر عبدالرحمن‌خان در داخل کشور پروگرام دوگانه داشت: یکی تشکیل دولت مطلق‌العنان مرکزی در داخل شرایط فیودالی بود؛ و دیگر ریفورم‌های قسماً در امور اجتماعی. امیر این پروگرام خود را با جدیت در کشور تطبیق نمود، و در تعمیم آن هیچ‌گونه قیود اخلاقی نشناخت.<sup>۱</sup>

غبار از مضرات ملوک‌الطوایفی و عدم وجود دولت متمرکز سخن می‌گوید؛ و با توجه به آن مضرات، اقدامات عبدالرحمن‌خان برای تأسیس دولت متمرکزی را تأیید می‌نماید؛ و به غیراخلاقی خواندن مظالم و مصایبی که بر مردم روا داشته شد، بسنده می‌کند، چون، در ازای آنان دولت مرکزی به وجود آمد.

فرهنگ به این می‌بالد که عبدالرحمن‌خان موفق شد که یک نیروی عظیم ۸۸۴۰۰ نفری، علاوه بر نیروی امنیت پولیس و دسته‌جات نیروهای مردمی بسازد؛ زیرا به قول او این اردو «بزرگ‌ترین اردوی منظم دایمی را در تاریخ افغانستان تشکیل می‌داد، و امیر به کمک آن موفق شد تا روسای قبایل، روحانیون با نفوذ و گردن‌کشانی را که در داخل دولت، دولت‌های کوچک تشکیل داده بودند، به اطاعت از حکومت مرکزی و اوامر آن وادار سازد».<sup>۲</sup>

غبار تعداد اردوی عبدالرحمن‌خان را گاهی ۹۶۴۰۰ نفر<sup>۳</sup>، گاهی یک صد هزار<sup>۴</sup>؛ حین ورود او به چاریکار؛ حین ترددات رابرتس در سرحدات افغانستان، یعنی اندکی قبل از ورود دیورند به کابل؛ و گاهی سه صد هزار تن گفته است. ولی این اردو نه تنها هیچ‌گاهی در برابر تعرضات خارجی اقدام نکرده است، بلکه سردارانی را که در برابر تهاجم انگلیس جنگیدند،

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۴۳

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۸۷.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۴۴

۴. همان‌جا، ص ۶۴۰



سرکوب و نابود ساختند. این اردو فقط غرض تحکیم اقتدار شخصی و قومی عبدالرحمن خان تشکیل گردیده بود. همه می‌دانند که ۶۰٪ مردم هزاره جات که توسط همین اردو نابود شدند، همه رییس قبیله، روحانی با نفوذ، و گردن‌کش نبودند! بر هیچ‌کس پوشیده نیست که این ارتش مردمان تاجیک، اوزبیک، و ترکمن را از ولایات هرات، فاریاب، جوزجان و بادغیس بیرون راند، و به‌جای آنان افغانان فراه و قندهار را ساکن ساخت. این قول فرهنگ را، برخی‌ها این‌گونه تفسیر می‌کنند که عبدالرحمن خان برای تشکیل کشور افغانستان، حق داشت به قوه‌ی قهریه، مردمان هزاره را از هزاره‌جات، و مردم ایماق، اوزبیک و ترکمن را از مرزهای هرات و بادغیس و فاریاب و جوزجان بیرون بکشد، و قبایل افغان را به جای آنان در آن محلات اسکان دهد!

همین اردو به نورستان یورش برد، شش هزار تن مردم بی‌نواهی آن سرزمین را کشت؛ هزارها تن زن و مرد دیگر را اسیر و زندانی ساخت، و اعتقاد رسمی دولت را با زور بر آنان تحمیل نمود.

همین اردو از سر مردمان شینوار و غلزی کله منار ساخت. عبدالرحمن خان همان‌گونه که غبار می‌گوید سالانه مبلغ ۱۶ میلیون روپیه را به اردو تخصیص داده بود؛ در حالی که هر بیست خانوار نفوس موظف بود که به مصرف و معاش خود یک نفر عسکر برای یک سال آماده سازند، که به عنوان جهاد در میدان‌های مخصوص تمرین نظامی حاضر باشند. با این حال، چنان که گفتیم این ارتش هیچ‌گاهی در برابر تجاوز خارجی سوق داده نشد.

غبار خود در باره‌ی این سپاه نامنظم می‌گوید: «امیر سپاه نامنظمی موقتاً از مناطق هم‌جوار منطقه‌ی قیام‌کننده تشکیل و با اسلحه و جبه‌خانه‌ی دولتی مجهز نموده سوق می‌نمود؛ و هم برای چنین سپاهی، بیشتر از قشون منظم معاش می‌پرداخت. امیر عبدالرحمن خان در این عمل خود در بین مردم افغانستان و مناطق مختلفه‌ی آن دشمن و استخوان شکنی ایجاد می‌نمود، تا هیچ‌گاهی مردم نتوانند در مقابل دولت متحد باشد؛ و این همان چیزی بود که دولت استعماری انگلیس در افغانستان می‌خواست و یا در سایر کشورهای شرق تطبیق می‌کرد»<sup>۱</sup>.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۶۹

غبار، فرهنگ، کهزاد و مرحوم محمدحسن کاکر روی عیب‌ذاتی کشور افغانستان-کماکان- پرده می‌اندازند؛ تشکیل دولت متمرکز که آنان به خاطرش «زمام‌داری وحشت» را تأیید می‌کنند، نتیجه‌ی تلاشی بود که عبدالرحمن‌خان با قوه‌ی همان اردو بوجود آورد. به قول جان‌اتان‌لی: «ریشه‌های تنفر نژادی و قومی که در سال‌های اخیر برجسته گردید، در آن زمان [حکمرانی عبدالرحمن‌خان] کاشته شد. علی‌رغم این واقعیت، تلاش برای نوشتن در باره‌ی روزهای تاریک سال‌های ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱م، خطر اتهام جهت‌گیری نژادی یا سیاسی را در قبال دارد. زیرا، در افغانستان پرداختن به این موضوع سخت حساسیت برانگیز است. در واقع کسان زیادی تاکید دارند که «اژدهای خفته را نباید بیدار کرد».

البته دشواری این است که «مشکل» نه می‌میرد و نه آرام می‌شود؛ زیرا در زیر منازعات کنونی کشور، میراث فرهنگی و قومی سرکوب شده‌ای خفته است، که با وجود تلاش‌های مورخان غربی [و افغانی] برای دگرگون نمودن آن، مهمترین میراث دوره‌ی زمامداری عبدالرحمن‌خان است. برای درک مناسب زمان حاضر، بازرسی رویدادهای گذشته، بازبینی زخم‌ها و همه ناهنجاری‌های بازمانده از آن زمان لازمی می‌نماید. بی‌گمان اگر بخواهیم افغانستان همچون یک «حکومت ملی» باقی بماند و سرنوشت مشابه «یوگوسلاوی» [اروپا] را در «آسیای مرکزی» نداشته باشد؛ باید به این حقیقت که همه‌ی جوانب بحران کنونی، مرده ریگ آن اجحاف وحشتناک است، اعتراف کنیم؛ و کفاره‌ی آنرا با بخشیدن و بخشوده شدن بپردازیم».

عبدالرحمن‌خان با آن اردوی صد‌هزار نفری خویش چی‌را پنهان کرد؟ باز از هم از قلم یک انگلیس بخوانیم: «با وجود ادعای مقامات انگلیس در اوج دوران امپراطوری آنان، مرزهای کنونی افغانستان-مانند مرزهای چندین مستعمره‌ی دیگر- نه "طبیعی" اند، و نه "علمی". مناطقی را که در بر می‌گیرند، از نظر تاریخی بخش‌هایی از مناطق قبلاً مستقل و متخاصم باهم بوده‌اند. ... عقب نشینی قوای شوروی و سقوط نجیب‌الله بالاخره شکاف‌های را که بریتانیه، روسیه و امیر افغانستان پنهان نموده بودند، برای جهانیان به صورت مرکز-گریزی شدید نمایان نمود. هر روزی که جنگ داخلی کنونی شدت می‌گیرد، احتمال برگشت به روزهایی که کابل، هرات، قندهار، بلخ، بدخشان و غور-هزاره‌جات از سوی امیران جداگانه اداره می‌شد، بیشتر می‌گردد. نه این‌که به خاطر این تمایلات روی درهم کشیده شود، هرچند سیاست‌مداران غربی، تحلیل‌گران و حتی محققان، فروپاشی حاکمیت مرکزی را نامطلوب می‌پندارند؛ بازهم هرگونه

تلاش برای تحمیل وضعی که در زیر اداره‌ی درانی‌ها و به ویژه محمدزایی‌ها به وجود آمد، نسخه‌ای -حتی- برای خون‌ریزی‌های بیشتر خواهد بود»<sup>۱</sup>.

شاید مورخین آن دوره حق داشتند امیر را بخاطر ایجاد نظام متمرکز تمجید نمایند؛ چون تصور می‌کردند که فقط با این صورت است که می‌توان صاحب یک کشوری دارای حاکمیت بود. اما مورخ امروز نمی‌تواند بر روی جنایاتی که صورت گرفته، و مظالمی که اعمال گردیده چشم ببوشد؛ چون می‌بیند که هدف عبدالرحمن خان از این تمرکز قدرت سه چیز بود: تثبیت سلطه‌ی پشتون بر سایر اقوام؛ تثبیت برتری خانواده‌ی محمدزایی بر سایر طوایف پشتون؛ و تسجیل اقتدار شخصی خودش بر همه‌ی افغانستان. علاوه‌تاً مورخ امروز می‌داند که با طرد و نفی سه امتیاز فوق می‌توان صاحب کشور دارای حاکمیت ملی بود، چنان‌که همه‌ی ساکنان آن خود را دارای حقوق مساوی ببینند.

ناسیونالیسم افراطی از تحلیل و تفسیر شکست‌ها و ناتوانی‌های ملی عاجز است؛ به عبارتی دیگر نمی‌تواند به وجود ضعف‌ها و ناتوانی‌ها اعتراف کند. می‌گویند که آدولف هیتلر رهبر آلمان نازی، به برتری نژادی آلمان، و سایر اقوام آریایی در همه زمین‌ها باور داشت. از قضا اولمپیای سال ۱۹۳۶م در برلین برگزار شد؛ و هیتلر که به برنده بودن سفیدپوستان در همه‌ی رقابت‌ها مطمئن بود، در روز نخست برای افتتاح مراسم، که با مسابقات دُوش دُور میدانی ماراتون، آغاز می‌شد، در صف تماشاچیان نشست. ولی با ناباوری دید که پیشاپیش دوندگان، یک جوان سیاه پوست قرار دارد! نتوانست این شکست فکری را تحمل کند؛ ناگزیر صحنه را به رسم احتجاج ترک نمود.

بعضی از مورخین این دوره، وقتی برخی از نامزونی‌ها را در قامت «ملت‌برساخته» ای که خود می‌بینند، نمی‌توانند باور کنند؛ آن‌ها را به دیگران نسبت می‌دهند؛ یا پای توطئه‌ی خارجی را به میدان می‌کشند.

## پایان

۱. پایان بالا دستی تاریخی، ص ۶۰۱.